

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232900**

UNIVERSAL  
LIBRARY







الذِّكْرُ مُحَمَّدٌ وَاللَّهُ  
مُحَمَّدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ

سَمْعُهُ الَّذِي أَنْطَقَ الْإِنْسَانَ وَعَلَيْهِ الْبَيِّنَاتُ وَشَرَّفَهُ عَلَىٰ تَمَامِ خَلْقِهِ بِحَسْبِ

وَهُرْسَاتٍ مُّجْمُوعَةٍ قَصَائِدٍ

قصيدة	صفحة
از امام صالح محمد بن سعيد رحمة الله تعالى عليه	٦
قصيدة الثمانت سعادت	٢٩
ترجمه از کتب زهير صواب رسول الله صلى الله عليه وسلم	٣١
قصيدة لا حول ولا قوة الا بالله	٣١
از محبوب سجاني شيخ عبدالقادر جيلاني قدس سره	٣٦
دعاء سر يا ...	٣٦
المشهور لابن عباس رضي الله تعالى عنه	٦٢
حزب البصر	٦٢
للشيخ ابي محمد شاذلي	٦٢

بقربان شيخان پير فقيه ائمه عبد الغرير تبرکات چراغ دين با تمام دوتو

مطبع محمدی و کارستان  
در محمد هو مطبوع

# اسناد قصیده برده

بسم الله الرحمن الرحيم

این کواکب در پیه در مناقب شرف بریت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تصنیف  
 شیخ امام صالح ابو عبد الله محمد بن سعید بن حسن بوسری و لاصنی حوت الله علیه و  
 سبب تصنیف این قصیده آن بود که چون شیخ رارض فالج لاحق شد و اصف  
 بدن وی باطل گشت پس فکر کرد که بنویسد قصیده و در حق رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بآن قصیده طشاعت کند از غضب حضرت با بر تعالی و چون از تشوید قصیده فارغ  
 شد خجسته که بر وضه رسول صلی الله علیه و سلم بر دست سرور کانیات خلاصه  
 موجودات را بخواب دید و متوسل شد بسوی آن حضرت و تضرع کرد و سوال نمود آرز  
 سرور را کشف خیر خود نمود و فرمود بر خیز که شفا یافتی و مغفور گشتی برکت قصیده خود  
 پس بیدار شد صحیح و سالم و صبحگاه قصیده را گرفت و بجانب وضه منوره رو از

و هیچ کس اطلاع نداشت درین اثنا یکی از فقرا پیش آمد و ابتدا بسلام آورد و گفت  
 ای اشرف الدین سخنان قصیده که مالیف کرده در مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت  
 که من قصیده میخوای که در مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم قضا بدی بسیار گفته ام گفت قصیده  
 که مطلعش اینست من تنگ بر حیران ندی سلم به پس گفت با من مطلع نشده است هیچکس  
 قصیده گفت و ما شنیدیم این قصیده را و روشن که میخواندی در پیش سر و  
 کاینات و او متوجه شد و حضرت حق سبحانه و تعالی ترا عاقبت داد و بخشید ترا  
 ببرکت آن قصیده گفت آن قصیده را ابوی داود فرست و ما بر او پیش مردم گفت  
 و قاضی شد آن بسیار شد برکت آن تا آنکه قصیده مذکور بصاحبها و والدین وزیر ملک  
 طاهر رسید و کونسیانید و نذر کرد که نشنود آن قصیده مگر استاده پابرهنه و سر برهنه  
 و بسیار دوست میداشت آسمان این قصیده را و او را و تبرک می جستند آن قصیده  
 در امور عظیم دین خود و دنیای خود است نص کلام حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
 قصیده این فاروقی مشهور است که چون مبتلا شد بر ما تا آنکه مشرف شو بر عمی و شنید  
 که در خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم با دیگری امر او را گفت که برو پیش قاضی بها و الدین  
 و بر قصیده برده که بسبب آن شفا خواهی یافت چون صبح شد بخانه قاضی  
 بها و الدین آمد و برده را طلب کرد قاضی قصیده را بر آورد و بر چشم او نهاد همان  
 وقت و همان ساعت شفا یافت باذن الله تعالی قصیده مذکور مشهور البرکت است  
 هرگاه که احتیاج افتد بخواند حاجت بر آید انشاء الله تعالی محضی نماید که اسناد

این قصیده بعبارت عربی بود فقیر حقیر ضعیف نحیف لطف الله متخلص به مهزیل  
 ابن استاد احمد لاهوری بعبارت فارسی ترجمه نمود در ماه ربیع الاول سنه  
 یک هزار و هفتاد و نوزده هجرت خاتم الانبیا و المرسلین صلی الله علیه و آله صحابه جمعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله ذي الانعام والكرم	حمد كنيز ايو ازي كثرة النعم
ثم الصلوة على خير خلقه محمد	سيد الانبياء في التسم
ولاه ما خلق الا فلان خالقها	ولاه ما خرج الا انسان من ام
ارسله بالهدى للناس جمعهم	ارسله ربه بالعلم والحكم
يقهره في البلدان قاطبة	يلطفه ملك الافاق والكرم

فَوَالْكَرَامَةِ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدِيمٍ	بِالْخَلْقِ كَرَمَهُ بِاللُّطْفِ الْكَرِيمِ
نَبِينًا قَدْ أُوْتِيَ جَوْامِعَ الْكَلِمِ	رَسُولَنَا أَفْضَلَ الصَّنَفَيْنِ أَلْحَمُّهُمُ
لَا تَخَافُ ظَرَاتُ الْيَمْرِ وَالذَّيَمِ	لَهُ مَخَاسِنُ لَا تُخْصِي عَجَابُهَا
كَثِيرٌ حَوْلَهُ حَقَّتْ عَلَى الذَّمِّ	لَهُ عَلَى أُمَّةٍ مُظْلِمَةٌ ظَلَمَتْ
وَسَلِمُوا سُرْمًا لِلشَّارِعِ الْأَعْمِ	صَلُّوا عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ لَهُ
وَأَصْحَابِهِ أَبَدًا بِالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ	اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
إِجَابَةٌ وَحَبِيبَةٌ لِدَعْوَةِ النَّدَمِ	أَمِينُ يَا رَبَّنَا مَا دَامَ نَارُ زَلَّةٍ
مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ	صَلَّى إِلَيْهِ لِبُعُوثِ لِلْأَعْمِ
مُدْحَاجٌ مُدْرَجٌ فِي هَذَا الْكَلِمِ	وَعَلَى مُدْحَجَةٍ مِنْ بَيْنِ الْوَرْدِ

# قصیدہ لایردہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مَنْجَبْتِ دَمْعًا جَزِيًّا مُقْلَقِيْدِي

اشک چشمم آغوشی با خون وان گشته بهم

اَوْ اَوْ مَضُّ الْبُرْقِ فِي الظُّلَمِ مِنْ لَضْمِ

یا گرد و زینت برقه در شیدا ز نسیم

وَمَا قَلْبِكَ اَزَقَلْتِ اسْتَفْقِيْهِمْ

چیت دل گویم پیش شو شفیقه گرد و زغم

مَا بَيْنَ مَلِيْحٍ مِنْهُ وَمَضْطَرٍ

در میان التیش و سوز و چشم پر زغم

وَلَا اَرْقَتِ لِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلِمِ

که بهی انجوا حشمت از غم بان و علم

بِهْ عَلِيْكَ عَدُوُّ الدَّمْعِ وَالْكَسْفِ

بر تو اشک چشمم و روز و سستی از سقم

مِثْلَ الْبَهَارِ عَلٰى خَدَيْكَ وَالْغَنَمِ

چون بهار روی از دو سر حسی مثل غنم

وَلَكِنَّ الْعَيْزُ الَّذِيْ لَا اَمَّ

عشق از دو میان خرمنه رنج و الم

اَمْزَتْكَ رَحِيْدَانِ يَدِيْ سَلَمِ

ای زیاده صحبتت یاران اندر وی سلم

اَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاءِ كَاظِمَةٍ

یا ز طرف کاظمه ابری وزید از کوی دوست

فَا لِعَيْنِكَ اَزَقَلْتِ لَفْنَا هَمْنَا

چیت چشمت گویش گریان مشو گریان شو

اَيُّ حَسْبِ اَنْ لَّحَبَّ مِنْكُمْ

ایک نینداری که عشق عاشقان پنهان شود

لَوْ لَا اَهْوَى اَلْمُرُوْدُ مَعًا عَلِيْ اَطْلِ

گر بودی عشق شکت بر طلل کے ریخته

فَلَيْفَ تَنْكَرُ جَبَابًا شَهِيْدَاتِ

چون کنی انکار حبت چون گواهی میدهند

وَاَنْتِ الْوَجْدُ حِطِّيْ عَابِرَةٌ وَضَنِيْ

عشق تابت کرد هر دو حط اشک لغوی

لَعَمْرِيْ سَرِيْ طَيْفٍ مِنْ اَهْوَى فَا رَقِيْ

چون خیال ولبرم آمد مرا انجواب کرد

يَا لَيْتِي فِي لَهْوِ الْعَذْرِ مَعْدِرًا  
 ای که در عتق غلامت میکنی معذرت دار  
 عَدَّتْ حَالِي لِاسْرِي بِمُسْتَرٍ  
 حال من از تو گذشته سر من از دشمنان  
 مَحْضَتُهُ النَّصْرَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ  
 تو نصیحت میکنی بی که در من می شنوم  
 إِذَا تَهَمَّتْ نَصِيحَةَ السَّيِّبِ عَدَا  
 شیب بندم داد و من بر دم گمان ببرد  
 فَإِنَّ أَمَارَتِي بِالسُّوءِ مَا تَعْطَتْ  
 نفس فرنا فده بد با میکند و نیم خراب  
 وَلَا أَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قَدْرًا  
 هم نکرد او کار نیکو بر همانی که او  
 لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ لَرَبِّي مَا أَوْفِرَةٌ  
 اگر بدی علم که همان را بنیدارم بزرگ  
 مَنْ لِي بِرَدِّ جَمَاحٍ مِّنْ غَوَايِهَا  
 نفس سرکش را که می آرد زیر اسه بره  
 فَلَا تَزُومُ بِالْعَاصِي كَسْرَ شَهْوَاهَا  
 پس مجبور من عصیان کسر شهواتهای نفس

مِنْ إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتُ لَمْ تَكُنْ  
 اگر ترا انصاف باشد عذر من از کرم  
 عِزُّ الْوَسَاةِ وَلَا دَأْبِي بِمِحْمَمٍ  
 نیت پنهان در من نیل گشته از دلم  
 إِنَّ الْحَبِيبَ فِي الْعَدَالِ فِي حَمِيمٍ  
 عاشقان باشند در ایم از غلامت در هم  
 وَالشَّيْبَانُ فِي بَصْمٍ مِنَ التَّهْمِ  
 در چه شیبانند نصیحت دور باشد از هم  
 مِنْ جَهْلِهَا يَنْذِرُ الشَّيْبَ وَالْمَرْمِ  
 در جهات بندنه پذیرد ز سر می و مرم  
 ضَيْفِ اللَّحْمِ بِرَأْسِي خَيْرٌ مِّمَّ حَمِيمٍ  
 بر سرم آمد فرو از من گشت او حمیم  
 كَمَتَّ سِرًّا بَدَائِلِي مِنْهُ بِالْكُتْمِ  
 کردی تخمیر اسفید سگی مرم از کتم  
 كَمَا يَرُدُّ جَمَاحَ الْخَيْلِ بِالْحِجْمِ  
 چون با حجامن سب سرش آورد باره هم  
 إِنَّ الطَّعَامَ يَقَعِي فِي شَهْوَةِ النَّهْمِ  
 زانکه قوت میدهد حرص طعام از رشکم

وَالنَّفْسُ كَالطُّفْلِ الرَّيْمِلَةِ شَبَّكَ

نفس چون طفلت چون شیرین

فَأَصْرَفَ هَوَاهَا وَحَاذِرًا لِّوَلِيِّهٗ

باز گیرش از هوا بر خود چسبم کن

وَرَاعَهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَامِعَةٌ

نفس را مضمون کند تا در عمل جولان کند

كَمْ حَسَنَتْ لَدَى الْمَرْءِ قَاتِلَتُهُ

لذنی کان با مضرت باشد آرد لبخند

وَإِخْتَلَّ الدَّسَائِسُ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ سَبْعِ

خون تبرس از جلیهای نفس در جوع و سب

وَاسْتَفْرَغَ الدَّمْعُ مِنْ عَيْنٍ قَدْ أَمْتَلَتْ

بس باری اشک چشم ز دیده آکان برنده

وَخَالَفَ النَّفْسَ الشَّيْطَانَ وَخَصَمَهَا

بر خلاف نفس و شیطان بش زمان شان بر

وَلَا يَطْعُ مِنْهَا خَصْمًا وَلَا حَكْمًا

ترک کن زمان شان خواه خصم خواه حکم

اسْتَغْفَرَ اللَّهُ مِنْ قَوْلٍ بِلاَ عَمَلٍ

بیکم استغفر الله از کلام بی عمل

حُبُّ الرِّضَاعِ وَإِنْ قَطَعَهُ يَفِطُّمُ

در شیرش با زیری او نخوردن بسج دم

إِنَّ الْهَوَىٰ مَا تَوَلَّى تَصْمًا وَأَبْصَمُ

چون هوا حاکم شود نیت شود در حال کم

وَإِنْ هِيَ اسْتَحَلَّتِ الرَّعْيَىٰ فَلَا تَسْمُ

و در بچیدن اسن گیرد باز در اسن از ستم

مِنْ حَيْثُ كَرِهَ رَأَىٰ أَنْ تَسْتَفِي الدَّمُ

آنجان کس در نیاید اگر نه برست در دم

فَوَيْلٌ لِّمَنْ خَصِمَ شَرٌّ مِنَ التَّخَمُّمِ

لگنی شد کسی بدتر از سیر و تخم

مِنَ الْحَارِمِ وَالزُّرْمِيَّةِ النَّدَمُ

از محارم پس ملازم شود بد نگاه ندم

وَإِذَاهَا فَحْضَاكُ النَّعْمِ فَأَيْتَمُّ

در ضیعت بگیندت قول نشان و از ستم

فَأَنْتَ لَعْرَفِيَّةُ الْحَصْمِ وَالْحَكْمِ

ز اول میدانی تو که خصم و هم کس حکم

لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِدَيْكَ

بچه نچو بسم از ان زن کو بود صاحب عم

أَمْرَتِكَ الْخَيْرَ لَكِنَّ مَا أَثْمَرْتَهُ بِهِ

امر کردی تیر بخیر و من نکردم هیچ خیر

وَلَا تَزُوْدُ دُنُوبَ قَبْلَ الْمَوْتِ فَلْتَأْتِ

بسته هرگز نکردم پیرزاد آخرت

ظَلَمْتَ سَنَةً مِنْ أَحْسَنِ الظُّلْمِ إِلَى

من عمل کردم بے برست خیر الرسل

وَسَدَّ مَنَسَعِبِ احْتِئَاءِ هُوَ وَطَوَى

سنگ بستنی برنگ آن نازنین از گسنگ

دِرَاوِدَنَدَ الْجِبَالِ لَسْتُمْ مِنْ ذَهَبٍ

کوه از زر کرد خود را عرضه تا کرد و ستبول

وَالكَبْتِ زَهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ

با ضرورت باک بودش ترک دنیا پیش کرد

وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَتُهُ

چون تواند خواند پیردنی ضرورت آنکه گر

وَمُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكُوفِيِّينَ وَالثَّقَلَيْنِ

آن محمد سید کوفین محمد السن و جهان

نَبِيِّنَا الْأَمْرُ النَّاهِي فَلَا أَحَدٍ

امر نایبی آن پیغمبر آن رسول رست رد

وَمَا اسْتَمْتَّ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمَّ

راستی در دین نکردم راست بن شو گفتم

وَلَكَمَا أَصَلَ سَوْفَرُضٍ وَكَمَا صَمَّ

در نماز و روزه جز فرض نیاید از تنم

إِنْ أَشْكَلْتُ قَدْ مَاهُ الضَّرْمِ مِنْ دَمٍ

آنکه از اجای ششها با منی او کردی و دم

تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَتَمْتُ مَرْفِ الْأَدَمِ

میکنده زیر سنگ آن پهلوی نازک آدم

عَنْ نَفْسِهِ فَأَمْرَاهَا إِنَّمَا سَمَّ

ردی گردا ایند زان در مصطفی خیر الامم

إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَقْدُومُ عَلَى الْعِصْمِ

از ضرورت خسته نبود آنکه در دست از حرم

لَوْلَا هُوَ تَخْرُجُ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ

او نبودی تا نبودی بیرون دنیا از عدم

وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ مِنْ عَجَمِ

بهرتر خلق دو عالم بهتر عرب و عجم

أَبْرَقِي قَوْلِ لَامِنَهُ وَلَا نَعْمِ

رست گوی تر زان میند در قول لا و نعم

هُوَ الْجَبِيذُ الَّذِي تَرْتَجِحُ شَفَاعَتَهُ  
 آن جیبی که بود اسید گاه موثران  
 دَعَى إِلَى اللَّهِ فَالْتَمَسُوا فِيهِ  
 مردمان خواندی بحق و بهره که ویرادست زود  
 فَاتَى النَّبِيَّ فِي خَلْقِ وَفِي خُلُوقِ  
 بهترین بنیاد در خلق در خلق آمده  
 وَكَلَّمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسًا  
 جنگل را از رسول اسد بودی التماس  
 وَوَأَقْبُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حُدُومِ  
 زود می رسد جلوه هر یک در حد خود  
 فَهُوَ الَّذِي تَتَمَّعُ بِمَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ  
 از حقایق او بود در صورت و معنی تمام  
 مَانِزَةٌ عَنِ سُبُوحِ فِي مَحَاسِينِهِ  
 و پنداره از سُبُوح اندر محاسن آمده  
 دَعَى مَا أَدْعَاهُ النَّصَارَى فِي بَنِيهِمْ  
 آنچه ترساکت اندر حق بیست و نیکو  
 فَانْسَبَ لِكُلِّ ذَاتِهِ مَا تَشْتَمُ مِنْ كِبَرِهِ  
 فانسب را به ذاتی که مانتست من کبر  
 لَسْتُمْ بِأَوَاتٍ أَوْ كُنْ مَرِيحًا خَائِفًا مِنْ شَرِّهِ  
 لستش باوات او کن مریح خوائی از شرف

لِكُلِّ هَوْلٍ مِنَ الْأَهْوَالِ مُنْقِصًا  
 از شفاعت زود سختیهاست مجیده بهم  
 مَسْتَكُونٌ بِحَيْلٍ غَيْرِ مُنْقِصٍ  
 دست زود در حال تنگ کان بریده نشوم  
 وَكَمْ يَدَاؤُهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ  
 کس چو او نماند ز علم و در وصف کرم  
 غَرَفَاتِ النَّجْمِ أَوْ شَفَاغٍ مِنَ الدَّيَمِ  
 یک کف از در بای علم و یک نم از فن کرم  
 مِنْ نَفْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلِ الْحِكْمِ  
 نطفه از علم شان یا خود نیستی از حکم  
 تَمَّصَطَفَاهُ جَبِيذًا بَارِئًا لِلنُّسَمِ  
 برگزیدنی از محبت خالق روح نسیم  
 فَجَوْهَرُ الْحَسَنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقِصٍ  
 کجاست از حسن او غیر مجیده بهم  
 جَوْهَرِ حَسَنِ مُحَمَّدٍ بَارِعًا دَرْتَمِ  
 جوهر حسن محمد باره نام در تم  
 وَأَحْكَمُ مَا تَشْتَمُ مَدْحًا فِيهِمْ  
 پس بگو در حق سید هر چه خواهی از علم  
 وَأَنْسَبُ إِلَى تَدْرِيهِ مَا تَشْتَمُ مِنْ عِظَمِ  
 و انسب را به تدریس او کن مریح خوائی از عظم  
 لَسْتُمْ بِأَوَاتٍ أَوْ كُنْ مَرِيحًا خَائِفًا مِنْ شَرِّهِ  
 لستش باوات او کن مریح خوائی از شرف

فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ

فضل و جاه مصطفی حدی ندارد در کمال

لَوْ نَسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عِظْمًا

در حجر قدر نیرش گر نمودی بخرات

لَمْ يَمْتَحِنَا بِمَا نَعَى الْعُقُولُ بِهِ

آنچه او فرمود عقل از گزند آن عاجز نشد

أَعْمَى الْوَرَى فَمِمَّ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ بِنَافِلَةٍ

عاطقان از فهم نمنه محمد عاجز نماند

كَالْتَّمَسَ تَظْهَرُ لِلْغَيْنَيْنِ مَنْ بَعْدَ

مثل غرضت دیش زبان بود کجک دو

وَكَيْفَ يَدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ

چون بدانندش حقیقت اهل دیش چون بود

فَبَلِّغِ الْعِلْمَ فِيهِ إِنَّهُ لَبَشَرٌ

تابت و معلوم مردم آگوسید آدمت

وَكُلُّ أَيِّ اتَى الرَّسُولَ الْكِرَامِ هَبَا

هر چه آوردند مجمع رسل از معجزات

فَإِنَّهُ شَمْسٌ فَضْلُهَا كَمَا كَبَّرْنَا

او بود عورید فضل و دیگران ستارگان

حَدِّ فَيَغْرِبُ عَنْهُ نَاطِقٌ يَقْمُ

تا نوازند کرد سخنی روشن از پیش و کم

أَحْبَى سَمِعَهُ حِينَ يَدُ دَارِسَ الدُّعْمُ

تا نامش زنده کردی آتخا نماند رم

حَرْصًا عَلَيْنَا فَلَمْ يَكُنْ نَبِيًّا لَمْ يَهْمُ

بر صلاح با حرصت بجان و بے هم

لِلْقُرْبِ الْبَعْدِ فِيهِ عَيْرٌ مَنَعُ

اهل عالم جلد در وصفش کشید تندوم

صَغِيرَةً وَبِكُلِّ الطَّرْفِ مِنْ أَعْمُ

در برابر جنبه ای مردم انداز مو به هم

فَوَمِنَا تَسْلُو عَنْهُ بِالْجَلْمِ

هست خواب دیدنش در خواب نماند منتقم

وَأَنَّهُ خَيْرٌ خَلَقَ اللَّهُ كَلِمًا

بهترین مردمان باشد رسول محترم

فَأَمَّا أَتَّصَلَتْ مِنْ نَوْبِهِ هَبْمُ

آن ز نور مصطفی ای بدیشان لاجرم

يُظْهِرُكَ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ الظُّلْمِ

روشنی ستارگان بپا بنود اندر ظلم

حَتَّىٰ إِذَا طَلَعَتْ فِي الْكُرْنِ عَمَّ هَد

چون برآمد طلعت خورشید عالم روشنش

الرُّمَّ بِمَجْلُوبِ نَبِيِّ زَانَهُ خَلِقَ

خلق پیغمبر کور خلق اودار است

كَالزَّهْرِ فِي تَرْفٍ وَالْبَدْرِ كَشْرَفٍ

چون بهار از نازگی همچون بدر اندر شرف

كَأَنَّهُ وَهُوَ فِي جِبَالِكُنَّ

در بزرگی هست گویا همچو ماه تابان

كَأَنَّ اللَّوْلُوءَ الْمَكْنُوزَ فِي صَدْرِ

در کنون در صدف دوزان او بد گویند

لَا طَيْبَ يُعَدِّلُ تَرْبَا ضَمَّ كَعْظَهُ

نیچ بوی همچو بوسه خواجگاه او بود

أَبَانَ مَوْلِدَهُ عَنِ طَيْبِ عَيْصِرِهِ

وقت زادن بانی ذات شریفش شد پدید

يَوْمَ تَفَرَّسَ فِيهِ الْفَرَسُ أَهْنَمُ

ايل فرس از فردا استند کایشان را بود

وَبَابُ أَيْوَانَ كَسْرِي وَهُوَ مُصَدِّقُ

طاق ایوان شد خواب کسره از وی قنادر

هَا الْعَالَمِينَ وَكَيْتَ سَائِرِ الْأَهْمِ

زان سربلین دیده نورش نقش انجیل ام

بِالْحَسَنِ مُشْتَقِلٌ بِالنَّبِيِّ مُتَسَمِّمٌ

مشتم بر حسن باشد بر شارت مشتم

وَالْبَحْرِ فِي كُرْمٍ وَالذَّهْرِ فِي هِمَمِ

تا بجز دریا در کرم چون روزگار اندر هم

فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ فِي حَشَمِ

چون بید ندی در ادراش کرجل و حشم

مِنْ مَعْدٍ مَنْطُومِنَهُ وَمِنْ مَسَمِ

وز دهن گویا که سبازد مروارید هم

طُوبَى لِمَنْ تَشَقَّ مِنْهُ وَمِلَّتُمْ

سخت گنس که بوییدست دپوشیده نم

يَا طَيْبَ مُبْتَدَأِ مِنْهُ وَمِنْ مَسَمِ

یاک بودن مبتدا پاک بودش محنتم

فَدَا نَدْرًا وَجَلُولِ الْبُؤْسِ وَالنَّمِ

بعد زان درد و طلال درج و اندوه و نم

كشَمَلِ أَصْحَابِ كَسْرِي غَيْرِ مِلَّتُمْ

حال شد تیر با شر و جیل و حشم

وَالنَّارُ حَامِدَةٌ الْاَلْفَاَسِ مِنْ سَف  
 آتش کسری بر داندوه کس در فرود  
 و سَاءَ سَاوَةٌ اَنْ خَاضَتْ بِجَيْرِهَا  
 ساءه مکنند چو گشت شراب دریا چرخک  
 كَانَتْ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلِّ  
 گویا بر جای آتش آب بودی سردتر  
 وَالْحَيُّ يَهْتَفُ بِالْاَنْوَارِ سَاطِعَةٍ  
 شکر شیطان فغان کرده زانده تمام  
 عَمُوا وَصَمُوا فَاِعْلَانُ الْبِنَاتِ  
 کور گشتند شنیدند بشارت از خدا  
 مِنْ تَبَعٍ مَا لَخَبْرُ الْاَقْوَامِ كَاهِنِهِمْ  
 پیش زان اخبار آیتیان کرده بود کاهنان  
 وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْاَقْفِ مِنْ  
 و در آنجا عینا در آن گنجینه  
 دیده بودند ز آسمان آتش بر یو افتاد بود  
 حَتَّى خَدَّ مِنْ طَرِيقِ الْوَجِيِّ مَنَزِمٍ  
 تا خدایان طریق الوجی بمنزیم  
 از طریق وحی دیوان جمله آواره شدند  
 كَانَهُمْ هَرَبًا بِطَالِ الْاِبْرَهَةِ  
 گانم هر با ابطال ابرهه  
 چون دلیران همین بودند گویا در گریز

عَلَيْهِ النَّهْرُ سَاهَى الْعَيْنِ مِنْ سَدَمٍ  
 چشمه آب روان شد خشک در جوی سدم  
 وَرَدَّ وَاِرْدَهَا بِالْغَيْظِ حِينَ خَمِ  
 لشکران بر گشتند خشکین با دروغ  
 خُرْنَا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمٍ  
 از غم و بر جای آتش آب زان گشت گرم  
 وَلِلْحَقِّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنَى وَمِنْ كَلِمٍ  
 لوزحق تابان ز معنی و کلم شد دسدم  
 تَسْمَعُ وَبِاِرْقِهِ الْاِنْدَارُ كَمَا تَسْمَعُ  
 هم نیده برق زاندار میر برنج و الم  
 بَانَ دِينَهُمُ الْمَعْوَجُ كَمَا لَقِيَهُمْ  
 آنزدین نشان کج شدت دینت خواهد گشت هم  
 مَنقُضَةٌ وَقَفَا فِي الْاَرْضِ مِنْ صَمِ  
 در زمین هم سهگون افتاد از خواری ختم  
 مِنَ الشَّيَاطِينِ لِيَقُوْا لِرَمْنِزِمٍ  
 دل شکسته میر سیدند از یی هم در بنزم  
 اَوْ عَسَكَرًا بِالْحَصْرِ مِنْ رَاحَتِهِ  
 یا جوان لشکر از خاک لغش گشتند هم

مَبْدَأُ بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحِ بَطْنِهِمَا  
 او فکنده از پس تسبیح در دست رسول  
 جَاءَتْ لِدَعْوَتِهِ الْأَنْجَارُ سَاجِدَةً  
 بهم درخت آمد بفرمانش بنزد من سجده کرد  
 كَأَنَّمَا سَطَرَتْ سَطْرًا لَمَّا كَتَبْتُ  
 محو کرد آن رفتنش اما سجده نهاسے خود  
 مِثْلُ الْعَامَةِ أَنِي سَارَ سَائِرَةٌ  
 ابر بودی بر سرش تا او بر رفتی هر کجا  
 أَكْسَمْتُ بِالْقَمْرِ الْمُنْتَقِ إِزْلَهُ مِنْ  
 میجویم سوگند بر آن مرد که باره شد که او  
 وَمَا حَوَى الْعَارُ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ كَرَمٍ  
 جمع کرده غار خیرات و در مہاسے بے  
 فَالصِّدْقُ فِي الْعَارِ وَالصِّدْقُ لِمَنْ  
 صدق با صدیق در غار و کس پیمان را بنماید  
 ظَوُّ الْحَمَامِ وَظَوُّ الْعَنْكَبُوتِ عَلَى  
 بیضه بنہادہ کہوتز آفت برد عنکبوت  
 وَتَأْيِئَةُ اللَّهِ اغْنَتْ عَنْ مَضَاعِفَةٍ  
 چون خدا اورا بگردشنتان محفوظ داشت

بَدَأَ الْمَسِيحُ مِنْ أَحْسَنِ مَوَاقِفٍ  
 مثل تسبیح کہ یونس را بچیند از شکم  
 تَمَشِي لِيَكِيهِ سَاقِي بِلَا قَدَمٍ  
 میدوید او پیشین سید او بپا بقیت قدم  
 فَرَّوْعًا مِنْ بَدِيعِ الْخَطِّ بِالْقَلَمِ  
 پس نموده محو زد و آثارها اندر کفم  
 تَقِيَهُ حَرًّا وَطَيْسًا لِحَجْرِ حَمِيٍّ  
 تا نگاهش دارد از گرمای تابستان گرم  
 قَلْبَهُ نَبِيَّةٌ مَبْرُورَةٌ الْعِشْمِ  
 در دلش شد نسبتی کان بہت کرده از شرم  
 وَكُلُّ طَرَفٍ مِّنَ الْكُفَّارِ عَنَّهُ عَمٍ  
 چشم کا و گشت زایشان کور از لطف عمم  
 وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْعَارِ مِنْ لَدُنِّهِ  
 کا فزان گفتند کس اینجا نباشد گنہگار  
 خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كَمَا تَسْبِيحٌ وَكَمَا حَتَمٌ  
 کا فزان را شد کمان کا اینجا یا سودہ نام  
 مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ فِرَاقِ الْأَطْمِ  
 بردش حاجب بود او را ز قهر و قلعه ہم

مَا سَأَلَنِي اللَّهُ فَرِيضًا وَأَسْتَجِرْتَهُ

رسخے ارپیوم زدہم و خواستم ازوے امان

وَأَلْتَمَسْتُ لَكَ مِنَ الدَّارِ الْغَيْرِ الْمَنِيَّةَ

ہر جہہ کردم التماس از لغت ہر دوسرے

لَا تُنْكِرُ الْوَجْهَ مِنْ رُؤْيَاهُ أَزْكَ

پس کن الکار و حے از خواب سعید از آن

فَذَكَ حِينَ بَلُوغٍ مِنْ نَبْوَتِهِ

و حی در خواب اول غیب کے بودے و را

بِنَارِكُ اللَّهُ مَا وَحَىٰ بِكَ كِتَابٍ

پس بزرگت این خدا کاین وحی زو کسبے بود

أَيَاتُهُ الْغُرُوبُ لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ أَحَدٍ

آیت غری او مخفی نباشد بر سب کے

كَمَا أَرَاتُ وَصَبَابًا لِلنَّاسِ حَسَنَةً

پس گسان و شان تنقادوی بالیدی بہت

وَأَحْبَبُ السُّنَّةِ الشُّبُهَاءُ دَعْوَتُهُ

دعوت او محظ و تنگ از جهان بردارے

بِعَارِضٍ جَادٍ أَوْخَلَّتْ الْبَطَاحُهَا

برد عارض آمدی باران وادی بر شدہ

الْأَوَّلُ وَجَوَارِ مِنْهُ لَمْ يَضْمُرْ

در جوار وی خلاصی از بلائی یافتم

الْأَسْمَلُ النَّدَىٰ مِنْ خَيْرِ مُسْتَكْرَمٍ

یافتم بروج بہتر از آنچہ ازوے خواستم

قَلْبًا إِذَا نَامَتْ الْعَيْنَانِ لَمْ يَنِمَّ

چشمش نہ در خواب رفتہ دل بوی بیدار ہم

فَلَيْسَ يُكْرِفِيهِ حَالٌ مُحْتَمَلٌ

خواب او منکر نبودے مثل خواب محتمل

وَأَكْبَيْتُ عَلَىٰ غَيْبِ بَيْنِهِمْ

ہم رسول او نبود بر علم عیش ہستم

بِدُونِهَا الْعَدْلُ بَيْنَ النَّاسِ لَيْسَ

عدل بی او در میان باشد ہمیشہ مستصم

وَأَطْلَقَتْ أَرْبَابًا مِنْ بَقَعِ اللَّيْلِ

دار ما ندی یقین دیوانگان را از لہ

حَتَّىٰ حَكَتْ غُرَّتَهُ فِي الْأَهْصِرِ الدَّمِ

تا چو رو سفید بودی در سیاہی ہستم

سَيِّبًا مِّنَ النَّيْمِ أَوْ سَيِّبًا مِّنَ الْعَرَمِ

گوئیادریادی یا گوئیاسیل از عرم

ظهور نار القری لیل علی علم	دعنی ووصفی آیات <sup>وایده</sup> ظهرت
بجو آتش در شب تاریک بر سدی علم	گوین کن نامعجزین گویم که آن روشن بود
ولیس نیقص قدر اغیر منتظم	فالد زید احسن <sup>و</sup> وهو منتظم
در نه پیوسته بود قدرین نباشد هیچ کم	در اگر پیوسته باشد حسن او زائد شود
ما فیہ من کرم الاخلاق والشیم	فما تناول امال المدیج الی
کو مزین بدخلق نیک احسان شیم	هر چه گویم در هیچ مصطفی بیار نیست
قدیمة صفة الموصوف بالقدم	آیات حق من الرحمن محدثه
آن قدیست و بود آن وصف مع صوف قدم	آیت حق کو ز حسن آمده بروی فرود
عن المعاد و عن عاد و عن ادم	لم یقترن برماز فی تحیرنا
او خبر داد از معاد و حشر و از عاد و ادم	تقرین نامد بوسته و اما ثابت بدان
من الثبین اذ اجابت ولم تدم	دامت لک لیا ففانک کل معجزه
مجزه پنهان دایم نمانده بر ادم	زود ما باقی بسازده بهتری از معجزات
لذی شقائقه لا یغین من حکم	حکما ت فایقین من مشبه
در همه الفاظ آن تابان بود نور حکم	حکمت اخبار قرآن شسته کس رساند
اعدی الاعدی الیه الی سلم	ما حوریت قط الاعداد من حرم
اکو دشمن تر بودی ز دشمن شکیستی سلم	هر که با قرآن بیجا آمد باختر از گشت
رذ العیورید الجانی عن الحرم	رذت باروغتها دع معارضها
چون عیوری که کند رود دست جانی از حرم	از بلا غشت دعوی بجهل مسارعن کرد رد

لَهَا مَعَانِ كَمَوْجِ الْبَحْرِ فِي مَدَمٍ	وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ فِي الْحَسَنِ الْقِيمِ
معنی بسیار مثل موج دریا دارد آن	بهترت از دریا جلد در حسن قیم
لَهَا نَعْدُ وَلَا تَخْضَىٰ عَجَابِهَا	وَلَا تَسْتَأْ عَلَىٰ الْإِكْتَارِ بِالسَّامِ
بس عجایب اندر نشت کن بخواند سمزد	در چنان بسیار خواند کنش بیند زان سلم
وَرَبِّهَا عَيْنٌ قَارِبًا نَفَقْتُ لَهُ	أَقْدَ ظَفَرَتْ يَجْعَلُ لِلَّهِ وَأَخْصَمَ
چشم خوانده بدان روشن شود من گفتش	یا قتی جبل خدا محکم بکس معصم
أَنْ تَسْتَلِمَ خَيْفَةَ مَنْ خَرَّ نَارُهَا	أَطْفَانُ حَرِّ لَطْفِي مِنْ مَرْمَرِهَا أَبْنَمَ
کز خوانی آن ز ترس آتش درونش کن	سرور خود گرمی آتش بدان من فاسم
كَأَنَّهَا الْكَوْسُ تَبْيِضُ الْوَجْهَ بِيَدِهِ	مِنْ الْعَصَاةِ وَقَدْ جَاوَهُ كَأَجْمَمِ
آن چو کوی وان کردار وی خوانده سید	گر چه عاصی آید است در و سیم همچون جم
وَكَا لَصِدِّاطٍ وَكَأَلْبِزَانٍ مَعْدِلَةٌ	فَالْفَيْسُطُ سُرْعِبُهَا فِي النَّاسِ الْقِيمِ
چون مرطت آن چون میزان او در است	راستی در غیر اینها کس ندیده پیش و م
لَا تَقْبَلُ لِلْحَسَنِ رَاحَ يَنْكُرُهَا	كُوْتَجَالٍ كَرْدَهُ وَرَنْبِكُ كَرْدِيَهُ هَمِ
گر حسو اکار آن کرده بدان آنرا عجیب	وینکر الفم طعم المای من سفم
فَتَا تَنْكُرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ يَدِهِ	هَمِ دَمِنْ سَكْرَتُو طَعْمُ خَوْشِ دَابِ اَزْ سَمِ
گر بی سکر شود چشم از زرد خورشید را	سعیبا و فوق صنون الایمن الترام
يَا خَيْرَ مَنْ يَمِمْ الْعَا فَوْزَ سَاحَتِهِ	يَا بَارَهُ يَا بَرِيَّتَ اِبْتِهَارِ اَبَا دَوْمِ
ای بهین آنکه مردم مقصد مدگایش کنند	یا پاره یا بریت بیشتر آن با دوم

وَمَنْ هُوَ النَّعْمَةُ الْعُظْمَىٰ لِمَغْتَمٍ	وَمَنْ هُوَ الْإِنْبِيَاءُ الْكُبْرَىٰ لِحَبْرٍ
ایک سے نعمت عظمیٰ کہ باشد مغتتم	ایک ہستی آیت کبریٰ کہ باشد معتبر
كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاخِ مِرْيَمَ	سَرِيَتْ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَىٰ حَرَمٍ
جو کہ ماہ چارودہ گرد دروان اندر ظلم	در شبے رفتے ز مکہ تا باقصائے شریف
مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ أَمْ تَذَرُكَ وَمَا تَرَمَّ	وَبِتَّ تَرْقِي لِي أَنْزِلَتْ مَنَزِلَةً
آن مذہبت و جنتہ بچس در محرم	بر شدی بالا و گشتہ قاب قوسینت مقام
وَالرُّسُلِ تَقْدِيمِ مُحَمَّدٍ عَلَىٰ خَدَمِ	وَقَدْ مَنَّكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا
بجو محترم آدمی کہ گرد و پیشوا بر خدم	انبیا و مرسلات پیشوا کردند
وَمَوْكِبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبُ الْعِلْمِ	وَأَنْتَ تَخْتَرُ وَالسَّبْعُ الطَّبَاقِيهِمْ
در گرد و پیشو کا مذہب ان بودہ صاحب علم	ز اسان ما برگزشتے با جمیع انبیا
مِنَ الدُّنْيَا وَلَا مَرَقَا الْمُسْتَبِقِ	حَتَّىٰ إِذْ لَمَّا تَدْعُ شَاوِ الْمُسْتَبِقِ
جای بالا تر نشسته دیگر از ادرستم	رہتے از قرب ہر بچس نگذارتے
نُودِبْتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمَفْرَدِ الْعِلْمِ	خَفَضَتْ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِضَافَةِ إِذْ
چون ترا بردند بالا اندر آن گتے علم	پست گتے پیش قربت ہر مقام دیگر ان
عِزِّ الْعِيُونِ وَسِرِّي مَكْتَمِ	كَيْمَا تَقْوِي بِوَصْلِ أَيْ مُسْتَرِّ
سر نہبان را بدرستی و اوصاف قدم	تا مقام وصل نہبان یافتے از چشم خلق
وَجَزَتْ كُلَّ مَقَامٍ غَيْرِ مَرْحَمِ	فَخَرَبَتْ كُلَّ فِجَارٍ غَيْرِ مُشْتَرِكِ
بس ن گندی ہر مقامی را کہ نبود مرحم	جمع کردی ہر بزرگی را کہ نبود مشترک

وَجَلَّ مِقْدَارُ مَا أُؤْتِيَتْ مِنْ نَبْ	وَعَزَّادُ مَرَكُ مَا أُؤْتِيَتْ مِنْ نَعْمِ
بس بزرگت آنچه دادند فضل و مرتبت	بس عزیزت آنچه بخشیدت خداوند از نعم
نَبْرِي لَنَا مَعْتَرَا لِإِسْلَامِ إِنْ لَنَا	مِنَ الْعِنَايَةِ مَرَكْنَا غَيْرَ مُنْهَدِمِ
مژده باد ای مسلمانان که بیشک نزد ما	از عنایت است یعنی کان بود در از هم
لَمَّا دَعَى اللَّهُ دَاعِيَ الطَّاعَةِ	بِالْكَرَمِ الرَّسُلِ كُنَّا بِالْكَرَمِ الْأَمَمِ
چون خدا ما را طاعت خواند بفرستاد او	بهترین بچشم کاشتم با خیر الاسم
مَرَّعَتْ قُلُوبَ الْعِدَّةِ أَبْنَاءَ بَعِيْتِهِ	كُنْبَاءَ أَجْفَلَتْ غَفْلَةً مِّنَ الْغَنَمِ
دشمنان را دل تبرسایند اخبار رسول	بچه آوازیکر ناگه بر جانیدی غنم
مَا نَالَ يَلِقَاهُمْ فِي كُلِّ مَعْرَكٍ	حَتَّىٰ حَكُوا بِأَلْفَتَا الْحِجَابِ عَلَىٰ وَصَمِ
چون بچنگ دشمنان منی در جنگ گاه	آن بدنها بر سر سینه چو لحم اندر صم
وَدُّ وَالْفِرَارُ نَكَادُوا يُغِبُّونَ بِهِ	أَشْلَاءَ سَاكَتْ مَعَ الْعُقْبَانِ وَالرَّحْمِ
آرزویشان بد که بروی غیبط بردن بر او	عضوهای کان بریدی بر عقاب و باز هم
تَمَضَى اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا	مَا كَمْ تَكُنْ مِنْ لَيْلِي الْأَكْثَرِ الْحَرَمِ
پس شبی بگذشت کس آنرا ندانستی عدد و	در غزاهما چون نبودی از شب ماه حرم
كَأَنَّما الَّذِي نَصِيفٌ حَلَّ سَاخْتَهُمِ	بِكُلِّ قَوْمٍ إِلَىٰ حِمِّ الْعِدَىٰ حَرَمِ
گویند این بود همای که او آمدند و	در سرای اکر بود شتاق لحم دشمن
بِحَرْبٍ حَيْسَ نَوْقٍ سَابِحَةٍ	تَرْمِي بِمَوْجٍ مِّنَ الْأَيْطَالِ لِنَهْمِ
سیکته ای بجز شکر جلودر سپاهان سوار	موج میزد از دگر می اینکه میزند بهم

مِنْ كُلِّ مُنْتَدِبٍ لِلَّهِ يُحْتَسِبُ

جزا از هر چند در کار بودند و نسبتا

حَتَّىٰ جَدَّتْ مِلَّةُ الْأَسْلَامِ وَوَدَّعَهُمْ

تا قومی شد ملت اسلام از سستی همه

مَكْفُولَةٌ أَبَدًا قَتْنُهُمْ بِخَيْرِ اب

دین ایشان یافت بهتر شوهر و بهتر پدر

وَاللَّيَالِ فَفَسَلْ عَنْهُمْ مَصَادِمَهُمْ

گو بهها بودند زنان کو در نبرد آمدند پرس

فَسَلْ حَيْنًا وَسَلْ بَدْرًا وَسَلْ حُدَا

از چنین و بدر و دیگر از احد بیکم سوال

الْمَصْدَرِ الْبَيْضِ حَمْرًا بَعْدَ دَرْدِ

سرخ کردن می بخون دشمنان تمییز ما

وَالكَايَتِينَ بِسِمْرِ الْحَطْمِ مَا تَرَكْتُ

می نوشتندی بنیزه کوست خطا شمار

سَأَلِي السَّلَاحِ هُمْ سِيمَا تَمَيَّزَهُمْ

آن گمان سخنان که سیمایشان بدان متمایز

نَقْدِي يَلِيكَ رِيَّاحُ النَّصْرِ نَشْرُهُمْ

بیرساند باد نصرت بر تو بوی سسی شان

يَطْوُرُ مَيْتًا صِلَ لِلْكَفْرِ مُصْطَلِمٌ

نخ گفرازی بگزند نیت کردند از ستم

مِنْ بَعْدِ عَرَبِيَّتِهَا مَوْضُوعَةٌ الرَّحِيمِ

دین در اول بد عزیز شد در آخر محترم

وَخَيْرٌ يَعْلَمُ لَكُمْ تَيْتَمٌ وَكَمْ تَمَّ

زان نمانده بویکی و هم نماند اندر ستم

مَاذَا رَأَى مِنْهُمْ فِي كُلِّ مُصْطَرَمٍ

تا گویند آنچه دیدستند ز ایشان در صدم

فَصَوِّحْ خَتِفَ لَهْمُ أَذَى مِنَ الْوَحْدِ

تا بخواند قصهای مرگ سخته از وحشم

مِنَ الْعَدَا كُلِّ مَسْوَدٍ مِنَ اللَّحْمِ

چون فروشد در سیاهی از سر زوی لحم

أَقْلَامُهُمْ حَرْفٌ جَسْمٍ غَيْرٌ مَنَعَهُمْ

حرف سبمی لفظ تنوشته بودی آن مسلم

وَأَلْوَرْدٌ مَيْتًا زِيَالَتِيَا مِنَ السَّلْمِ

گل بزرگ بوی آن مست از کرد و از سلم

فَتَحْسَبُ الزَّهْرَ فِي الْأَكْمَامِ كُلِّ كَيْ

چون بسا اندر هر سخنها ثابت قدم

كَانَتْ فِي ظَهْرِ اللَّيْلِ نَبْتُ رَبِّكَ

گوینا بر پشت اسبان چون سخت پشت کوه

طَارَتْ قُلُوبُ الْعَالَمِينَ بَابِهِمْ فَرَقًا

لرزه در دلهای مومن اوقتا و از ترس اسبان

وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نَصْرَتَهُ

هر که او را از رسول امید یاری آمده

وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيِّي غَيْرِ مُنْصَرِفٍ

دوستان من و از منی غیر منصور و عزیز

أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حَرْزِ مِلَّتِهِ

است خود را نشاند در حصار ملتش

كَمْ جَدَلْتُ كَمَا تَزَالُ مِنْ جَالِ

هر که با قرآن بجنگ آید بیکنندش بجنگ

كَفَاكَ بِالْعِلْمِ فِي الْأَمْرِ مَعْجَزَةٌ

ایقدر از معجز من کافی که پیش از وحی او

خَدَمْتَهُ بِمَدِيحِ اسْتَقْبَلُ

خدمت من کردم بوحی تا بحشم گناه

إِذْ قَدْ آتَى مَا نَحَشْتِي عَوَاقِبَهُ

کرده اندر کردم عصیان می ترسم از آن

مِنْ شِدَّةِ الْحَزْمِ لَا مَرَشِدَةَ لِلنَّدَمِ

از استوار می بود درین نه ز شدت در حزم

فَمَا تَفَرَّقَ بَيْنَ الْبَهْمِ وَالْبَهْمِ

چاره با از آدمی نشناختند از ترس و غم

إِنْ تَلَقَّه الْأَسَدُ فِي أَجَامِهَا يَتَّقِمُ

شیر گر بر وی رسد از ترس آن آید بهم

بِهِ عَلَى عَدُوٍّ غَيْرِ مُنْقَصِمٍ

بهم نه بینی دشمنش جز غرور و بتکستی هم

كَالْبَيْتِ مَعَ الْأَشْيَاكِلِ فِي أَجْمِ

بهمو شیر می گو بود با بجان اندر اجم

بَيْنَهُ وَكَمْ حَصَمَ الْبُهَانَ مِنْ حَصَمِ

گفتگوی منکران بر مان او بتست کم

فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالنَّادِيَةِ الْيَوْمِ

امی بر علم بود و با اوب اندر یوم

ذُنُوبِ عَمْرٍو مَضَى فِي اسْتِعْرَابِ النَّدَمِ

ز آنکه عزم صوف شد در گفتن شعر و ندم

كَأَنِّي بَعْمَا هَدَيْتِي مِنَ النِّعَمِ

گوینا باشعر و خدمت شل بدیم از نعم

صَلَّتْ اِلَّا عَلَى الْاَسْمَاءِ وَالنِّدَمِ	اَطَعْتُ عَمَّ الصَّبَا فِي الْحَاكَمَاتِ وَمَا
بی بیچ زمان حال ندارم جز گناهان و ندم	برده ام فرمان غیبی کودک در سر بود حال
لَمْ تَشْرِكْ اِلَّا بِاللَّهِ بِالْاَسْمَاءِ وَكَلِمَاتِكُمْ	فِي اِحْيَاءِ نَفْسِي فِي تِجَارَتِهَا
کو بدینا دین نخرید و محنتی ستمی خرم	بس زبیا بخاری ک نفس اندر تجارت یافته
بَيْنَ كِه الْغَبْنِ فِي بَيْعٍ وَفِي سَلَمٍ	وَمَنْ يَبِيعُ اَجَلًا مِنْهُ بِعَاجِلَةٍ
عین اوروشن بود البته در بیع و سلم	بر که عجب را بدینا میفروشد خاست
مِنَ النَّبِيِّ وَكَحْبِ مَبْصُرٍ	اِنَّ ابْتِذَابًا فَاَعْمَدٌ مِّنْتَقِضٍ
تا پیمبر جل دین مصطفی نبویه ام	گر گزیدم بے من عهد را نشکست ام
مُحَمَّدٌ وَهُوَ فِي الْخَلْقِ بِالذَّمِّ	فَاِنَّ لِي ذِمَّةً مِنْهُ بِسَمِيَةٍ
کس وفا چون او نکرده در عهد و ذم	عهد او دارم که نام من محمد کرده اند
فَضْلًا وَلَا أَفْقُلُ يَا رَبَّنَا الْقَدَمِ	اِنَّ كَلِمَةً يَكُنُ فِي مَعَادٍ اِخْتِذَا
در نه گبر و دوائی بر من چون بغیر از دستم	گر بفضلش در قیامت دست گیرم خرم
أَوْ يَرْجِعُ الْجَارِمُ مِنْهُ غَيْرَ مُحْتَرَمٍ	حَاشَا لِي اَنْ يَجْرِمَ الرَّجِي مَكَارِمَهُ
یا که از وی باز گردد جار عیب محترم	درد ابادا گو کند نوسید من اسیدوار
وَجَدْتَهُ اِخْلَاصِي غَيْرِ مُلْتَمِزٍ	وَمِنْذُ التَّوَمَتِ افْكَارِي مَبْدُوحَةٌ
در خلاص خود در اخون مترم من یافتم	تا که من بشوخل کردم سر خود در روح او
اِنَّ الْحَيَاةَ اِنْهَا فِي الْاَكْمِ	وَلَكِنْ يَفِيؤُتُ الْغَنِي مِنْهُ يَدًا تَرْتَبُ
زانکه باران جمله رو باند بهار اندر اکم	دست درویش از غنای پستش خالی نشد

وَلَمَّا رَدَّ رَأْفَةَ الدُّنْيَا الَّتِي قَطَفَتْ	یذ زهد بر بمانی علی هر دم
مِنْ مَجْرَاهِمُ بِنَارِ مَالِ دُنْيَا جَوْنِ نَهْمِيرِ	کان بچیده دست او چون گفت او مدح بر دم
يَا اَكْرَمَ الْخَلْقِ مَالِي مِنْ اَلْوُذْبِ	سواك عند حلول الحاديات الغم
ای گرامی تر از خلقان من ندارم مگر تها	جز تو چون آمد قیامت یا بود مرگ عم
وَكُنْ يُضِيقُ سُرْعًا لِّلَّهِ جَاهُكَ	اذا الكريم تجلى بايتم منتقم
یا رسول الله جاهت تنگ سر ماید من	چون کریم انتقام آرد در بار باب عت
فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَضَرْحَتَا	وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمُ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ
ستمه از جود تو دنیا بود با احسرت	وز علویت در دو عالم علم لوح و قلم
يَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِي مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ	اِنَّ الْكِبَارِ فِي الْعُقْرَانِ كَاللِّمَمِ
ایدل از رحمت مشو نومید با جرم بزرگ	چون کباریزند عقران خدانش چون کم
لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبِّي جِئْنَ يَقْسِمَهَا	تَأْتِي عَلَى حَسْبِ الْعِصْيَانِ لِمَقْتَمِ
رحمت رحمن کریم آنم که قسمت میکند	بر من آید در غم جرم و گناه هم در قسم
يَا رَبِّ فَاجْعَلْ حَيَاتِي غَيْرَ مُعَكِّسٍ	لِدَايِكَ وَاجْعَلْ حَيَاتِي غَيْرَ مُنْحَمِ
یا رب مایم بر آورده گردان و از تو گون	در قیامت نزد خود اگر حساب آسان کنم
وَالطُّفَّ بِعَبْدِكَ فِي الدَّارِ بِرِزَانِ كَهْ	صَبْرًا مَتَى تَدْعُهُ الْاَهْوَالُ يَهْزَمِ
لطف کن با بنده خود هم در دنیا آخرت	و اگر صبرش نزد سختیها شود او راه هم
وَأَنْذِرْ لِسَعْيِهِ صَلَوةً مِنْكَ دَائِمَةً	عَلَى النَّبِيِّ مَبْنَهْلٍ وَمُنْجِمِ
بس درود بگیران و از برابران رحمت	بر پیمبر تا شود در ریزان و با نشان این نعم

اهل التقى والتقى والحمد للكرم	واهل الصلواتم التابعين لهم
اهل علم و علم عقل و فضل و تقوى و كرم	بعد زمان برآل و صحاب كرم تابين
و عن عثمان و عن علي ذى الكرم	ثم الرضا عن ابي بكر و عن عمر
هم زعمان و على محسن خود كرم	شادمان با خداوند از ابو بكر و عمر
و اطرب العيسى و العيسى بالنعيم	ما شئت عذابا بالبان ريم صبا
در طرب مى آورد با اشتران صيت نعم	تا بچيند صبا اندر حسن شاخ درخت
سالتك الخير يا ذا الجوى و الكرم	فاغفر لنا شديها و اغفر لها معها
خواهم از تو خير خود امى صاحب خودم	بخش مر خواننده امرا و هم شنونده را

تمام شد قصیده برده معه ترجمه

سعد باننت	بسم الله الرحمن الرحيم	قصیده اسناد
گو پدید آورده از قدرت زمین و آسمان و او شان تفضیل بر خلقیکه اندر وجود چونکه لا احصى شمارا گفت ختم المرسلین نور دین او جهان تا ابد افروختست مقتدای انس و جان بقصود خلق جزو کل	حمد پرور و گرانسوز جان پهلر زمان آن خداوندیکه تکریم بنه آدم بنود کی شناسی میتوان گفتن سزای آن متبیز آنکه نا آموخته چیرى همه آموختست احمد مرسل امام انبیا فخر مرسل	

هر زمان از حضرت حق صد مصلوة و صد سلام  
 این قصیده کاوش و قشده بانت سعاد  
 اهل دانش در فصاحت بمثلش خوانده اند  
 خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا  
 نامش از تقوی جان گویند آنهم جایز است  
 هر چه میگویند عیاشد روا در باب وی  
 بهترین خلق چون آنرا بگوش خود شنید  
 حریر و جوی خوش میگوید مر آن ابر عزیز  
 کعب فرزند زهیر است در سیر اندریان  
 نام جد کعب ابوسله است آن باضم سین  
 افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر  
 بوده از قوم مضر بنه کعب لیکن در مایا  
 کعب آبایش مضاری بود و اندک نون شنید  
 راویان رست گو که صدق جان پروردند  
 کا محمد مختار چون کرد آشکار اسلام را  
 کعب کن بوده در شهر عراق و مدینه  
 یک برادر داشت بس نامش بصری چون نام

با نازل بروی و برآل و صحاب کرام  
 در سلامت بیشکی بمثلش و باندا و فتاد  
 اهل نبیست در بلاغت بمثلش خوانده اند  
 زانکه هست او مثل رفعت محبوب خدا  
 و صفش از قوت روان گویند آنهم جایز است  
 کاستماع آن نمود آنحضرت و صحاب و  
 بهتر است از هر قصیده داند این را هر شنید  
 ناظم آن کعب بود آن کعبه اهل تمیز  
 شد بضم اول و فرسخ دوم مضبوط مان  
 هم بفتح میم کرده ضبط و نامی گزین  
 بعد او گوی بلاغت کعب بر بوده عزیز  
 در میان قوم غطفان یافته نشو و نما  
 که مسلمان چونش از اسلام او آگاه شو  
 در تواریخ صحیحه اچنین آورده اند  
 مرد دوزن اکثری یافتند آن هنگام  
 می شنید اخبار اسلام و زوین بنحو غم  
 و ان بضم با و مستحجم خوانی در کلام

گفت ویران برادر کای برادر من وم  
 گر نماید حق مرا و نیش شوم بایل بدان  
 وی اجازت دادش موسوی مدینه راند  
 گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او  
 بعد زان بو بکرا و از زرد آن حضرت برد  
 کعبه آمد بر غبت قبله جان ساخت رود  
 کعب چون بشنید که گرد است ایماز قبول  
 قطعه نبوشت و بفرستاد سوی او که هست  
 معنی آن قطعه تازی چنین شد کای بحیر  
 از چنان دین پذیری چون مادر ابرن  
 ساقیت بو بگرگشت و از سر آیین خود  
 ترک دادی دین خویش و پیر او گشته  
 بوده از نام مقصودش رسول ما دوست  
 جنی او خیر گوید باشد دیو و پرے  
 در عرب ما مور این نیز معنی آمد  
 قطعه چون نزد بحیر و نزد آنحضرت رسید  
 هر کسی گویند او را گوشت دیر اروان

سوی این نغمه و گفتار وی ابشوم  
 در نزد بر گروم و با تو جنب گویم از ن  
 آشنا بودش ابو بکر و بنزد او برت  
 در پذیرفت از سر صدق یقین آید  
 جام دین گرفت کاس کشش خود بگشت  
 کعبتین مهر کعبت دست دل اندخت زد  
 از فراق صحبتش غمناک گشت و شد بلول  
 چاربت آن قطع باش از می معینت  
 چون یقین دین خویشت کرد ایل تنگت  
 یافتی و نه پدرانه برادر را بران  
 پس دوباره داد ما موت شراب دین خود  
 مان بسوی دین بسا از دین چرا بگشت  
 زان غرض که آمده ما مورین دارم و چاشت  
 از فرشته نیست بس جان باشدش نغمی  
 زان بطن باطل خود او بر منعمی مده  
 گفت آنحضرت که بسیار او را سر برید  
 از جهان سو جهنم گوشت دیر اروان

پس سحر از راه شفقت قطعه سوسن نوشت  
 گفت این نیست حق این جانب این دین  
 هر چه در آنجمله اوصاف رسول حسین  
 گشته بودی دین و حق من نمیکدم قبول  
 هر که نزد وی مسلمان آید از وی عهددار  
 کرد و خونت اهدا ما مسلمان گشته می  
 چون سید آن پذیرد تو گوید او را اثر  
 شد ز کفر خویش تن بر بار و عزم دین نمود  
 این قضیه کالوش ثابت سعاد آفران  
 هم هم پیر او هم اصحاب او چون ستود  
 چون رسید اندر مدینه جانب مسجد دید  
 گفت آن کیست نایب علی مرتضی  
 دید و نشد با علی با انکسار بن عجیب  
 گفتش آنحضرت چه نامی گفت کعبم سرور  
 گفت من بنیسان بختمزل در گون گفتم  
 من اینجا گفتم مامون نه مامور سیول  
 چون این وحی و این هر کذب و دروغ

در زمین کج فذی از مهر تخم پند گشت  
 دین آبا بود پل سر لبستان دین بر آ  
 هست موجه است در غیب ما بین مبین  
 مان ز کرده شویشیان مان بیازد رسول  
 می پذیرد گر چه عصیان کرده باشد بشما  
 از کنا هت بگزرد و باید که پندم بشنوی  
 رست دست آنسخنه های برادر سر بر  
 این روز از رحمت برو با بی است را کشود  
 ساخت نظم و کرد لغت قدوه هر جهان  
 شد سوار نایب و سوی مدینه را نازد زود  
 نزد مسجد نایب اش ز دباگ و آنحضرت شنید  
 انداز مسجد برون کعب گفت ای  
 کیستی و از کجائی گفت شخصی ام غریب  
 گفتش آنی نوکر او مامور میخوازد مرا  
 گفت آن حضرت چه گفتی گفت مامون گفت  
 رمی نجابی نون نوشته اهل بیان بوال  
 گویدت مامون کسی کو دارد از دانش فروغ

حضرت از حاضر جوابی و تعجب ماندگفت  
 خوانده باشد او را مومن و اگر چیزی دیگر  
 گفت اسلام را کردم قبول بعد از آن  
 گشت پیغمبر اسلامش بسی سرور و شاد  
 چسند بیت آورده ام در دست از فرمان  
 یافت فرمان روان بابت سعادت آغاز کرد  
 هر کس فرمود سحرین و رسول محتلا  
 در وصف برده اش مابعد ازین خواهیم  
 گفت آن پس با صحابه دشت و ایم احتلا  
 با عزیزان گفته شد احوال نامطم سرب  
 بیتهی آناه برج حق با سناد صحیح  
 حاکم آن کو در بلاد علم حاکم بوده است  
 پس قصیده نرا و لیس تا آخرش بگاشته  
 ابن عبدالبر زینسان در کتاب خویش  
 بیان شده که این قصیده هست پیشک  
 خواندن آن خواندن روح و تناسی احمد  
 خواندنش خود موجب جبروت است و جزا

با ابرو بگر از زمان کامی با صدم گشته  
 خوانده است اسلام آنرا محو سار سرب  
 کلمه توحید را از صدق راند او بر زبان  
 کعبش اگر گفت کامی تو کعبه اهل تباد  
 خوانم آنها را اگر آن در درم او رمان شود  
 تا با آخر خواند بر خود باب سحرین باز کرد  
 برده خود و او دان نوعیت از جا بمان  
 خود بشرح بیت پنجاه و یکم خواهیم گفت  
 جاودان در صحبت آنحضرت بود آنحضرت  
 از تعاقبت چنین مروی و از اهل خبر  
 در کتاب خود و دلایل همچنین کرده صحیح  
 در کتاب خویش مستدرک چنین فرمود  
 هم در آن جا و لواهی صحتش با فرشته  
 کان با سیتعاب موسومست زان به سخن  
 اری آری ناقش اهل حدیث اند و خبر  
 علم آن علم حدیث آمد که فخر سرب است  
 همچنین تسلیم و در پیش بدین باشد سزا

زمین جهت گردن شرح از توفیق ولی بنده هم زمان قصیده تحصیل ثواب کرده است	فاضلان چون فاضل هندی مولانا علی جوهر معنی لغاتش را بنظم آورده است
--	--

ماکه حطش بر سر پر و جوان آسان شود آری آری حفظ نظم از حفظ نثر آسان شود	
--	--

تمام شد اسناد قصیده بانته سعاد

## آغاز قصیده بانته سعاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانته سعاد قلبی لیوم مقبول وما سعاد عذات البین اذ رحلت هیفا مقبله عجزاء مدبره تجلوا عوارض ذی ظلم اذ بنتم شجت یدنی شیم من ماء محبیه تنفق الریاح القذی عننا و افرطه الیوم بها خلة لو انما صدقت لکنها خلة قد سیط من دهرها	میتیم اثرها لم یفقد مکبول الا عن غضیض الطرف ملکول لا یشکل قصدهما ولا طول کانه منهل بالراح معلول صان بابط اضحی وهو مشمول من صوب ساربه بیض یعابیل موجودها ولو ان النصر مقبول فجمع و دلع و اخلاوق بتدیل
---	---

تمام شد اسناد قصیده بانته سعاد  
 بنده هم زمان قصیده تحصیل ثواب کرده است

فأتدوم على حال نكوتها  
 ولا تمسك بالعهد الذي عمت  
 فلا يعرفك ما منت وما وعدت  
 كانت مواعيد عرفوها متلا  
 أرجوا ملأ زنت نوامودها  
 أمست سعاد يا أرض لا يبغها  
 ولكن يبغها الأعداء مرة  
 من محل نضاعة الزفر إذا غرفت  
 ثم الغيوب بعيني مفرد هق  
 ضم مقلدها فعم مفيدها  
 ثلباء وجناء على كرم ذكره  
 وجلدها من أطوم لا يؤسسه  
 حرف أخوها أبوها من هجته  
 يمشي القتراد عليها ثم يلقه  
 عبراته قد فت بالخض عن عرض  
 كأنافات عينيها ومدجها  
 ثم مثل عسيب النمل إذا حصل

كما تلون في أوقها العوك  
 إلا كما تمسك الماء الغرايل  
 إن الأمايتي والأحلام تضليل  
 وما وعيد هالأالأ بالحين  
 وما إخال لدينا منك تنويل  
 إلا العتاق والنجيات المر اسيل  
 فيها على العين إذ قال وتغيب  
 عرضها طامس الأعلام جهو  
 إذا توقت الحزان والميل  
 في خلقها عن نبات الفحل تقصيل  
 في دهر ساعة قد أمها ميل  
 طلع بصاحبة التنيز مهزل  
 وعمها خالها قودا شمليل  
 منها لبان وأقرب زهايل  
 فرفقها عن نبات الزوم مقول  
 من خطمها ومن اللجين طيل  
 في غار زلم تخونه الأحاييل

قنواء في حريمها للصبر بها  
 اتخذت على سيرك وهي لاحقة  
 سمر العجا بات يرضن الحصى بما  
 كارتوب ذراعها اذا عرفت  
 يوما يصل به العرابا مضطجلا  
 وقال للقوم حاديهم وقد جعلت  
 شد النهار ذراعا عيطل نصف  
 نواحة رخت الصبغ ليس لها  
 تفرى اللبان بكفيها ومدا عنها  
 نسعى الوشاة جنايها وقولهم  
 وقال كل خليل كئامة  
 فقلنا خلقوا سبلا ابا لكم  
 كل يراثة واظطت سلامته  
 انبت ان رسول الله اوعده في  
 فقد ايت رسول الله معتن  
 مهلا هداك الذي اعطاك نافذة  
 لا ناخذني باقوال الوشاة ولم

عتق مبين في خديز شهيل  
 زوايل مشهن الاض تحليل  
 لم يقهرن رؤس الاكم تغيب  
 وقد تلقع بالقو العسا فيل  
 كان صاحبه بالشمس ممول  
 وز العنادب يرضن الحصى فتبوا  
 قامت فجاوبها تذك متاكيل  
 لما نعاكرها التاعون معقول  
 مشفق عز ترا فيها عابيل  
 انك يابن اوس الملقول  
 لا هيتك اني عنك مشعول  
 فكل ما قد را الرحمن معقول  
 يوما على الله حد باء محمول  
 والعفو عند رسول الله ممول  
 والعد عند رسول الله مقبول  
 القران فيها ما وعيظ ونقصيل  
 اذنب ان كثرت في الاقاول

ابي  
 ابي  
 ابي



# ترجمه قصیده بانی سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>در پیش دل مستی و زنجیر بسته بمقیرار          جز مگو آوازه بیمار چشم سرمد آ          سرمد ناکش بود چشمان پر از خواب و خمار          هست نیاید که کوزه در دست آن سحر          آیدارش هست هر دندان چو در هوا          گوی آن آوده است از باده یکبار و دو بار          آب سردی کش آرد از معان جو بسیار          چاشنی که بادشالی میکند بر وی گناه          گشته از باران ابری باده او خوشگوار          گشته است آوده دندان نگار گلزار          وعده خود را گشتی سپید ماران خوشنگار          رنج و آزار و دروغ و غیر زینش نیست          همچو غولان میکند صد تک در ابل هزار          همچنان که آب در غرابان آرد یاد آ</p>	<p>شاید جایار و دلم امر در بیمار است و زار          نیست جاناد صبح دور وقت سفر          یعنی از من چون جدا شد بود بس شیرین          هست خوش لاغر میان هست خوش فریب          میکند طبع وقت خنده دندانهای خود          خوش لبخنی مینزد دندان نغز و گشش          آنچه آن باده گشت آینه باب سرد          آب صافی که روان باشد بجوی سنگناک          باد کرده دور زو حرکت در خاشاک          با چنین آب شده آینه آن می کرد          ده چو یاری بود آن لب اگر میکردت          لیکن او یاریست که خوش شده آینه          نیست بر کمال ثابت هر دوش حالی بود          وعده خور نمیدارد نگر هرگز نکر</p>
--	--

بین که نفریید ترا چیز که گفت و وعده داد  
 وعده آن بویقار خواب پندار خیال  
 وعده مای کاذب عرقوبت او را و نیست  
 نام شخصی بویقا بود است عرقوبت که عزیز  
 آرزو دارم که پیدا میشود مهرش من  
 در زمین شام کرد آینه که نتواند رساند  
 در زمین بایر نتواند رساندن مگر  
 گرچه در وی ماندگی باشد ز رفتن باز هم  
 اشتر خود خواسته ناظم ازین شهر که بود  
 هشت آن خوش اشتران آن اشتر ماده  
 از قفای گوی شاشتر اولا حومی میچسکد  
 همت آن اشتر آمد رفتن هم که نیست  
 چیز مای دوری بنید بچشمانی که هست  
 کاو وحشی که زمره ناگاه می افتد جدا  
 چونکه ناگاه از مرده افتد بر دهن سوره  
 آن اشتر زینگونه بنید تیز در و فقیکه گرم  
 هم طبعش نیست که درون هم سلطنت است

آرزو و خواب پیوسته مگر اهی شمار  
 آرزو از وی محضه او را مکن تو عتبا  
 وعده مایش غیر باطل دل بدان کمتر سپا  
 که خلاف وعده مشهور بلا دست و دیا  
 نیست یک از وی امید ششم می  
 اندران جز اشتران خوب نیکور است  
 اشتری که بسین گشت و شگفت و ستوا  
 آمده پوسیدن مرفتن مراد را کار و با  
 ز اشتران خوش سیر زمان تخم نیسان  
 از قفای گوششان نیز دلسیر یار غار  
 چون کند خوی و دیدن اشتر باد شام  
 اندر و پیدایشان اندیش کن که دیا  
 با چو چشم کاو وحشی تیز زمین در مرغزار  
 رنگ سیما سر بسیر باشد پدیدش فرات  
 نیز می بنید که تنها را رسد رنج و ضرار  
 گرد و از خورشید ریگستان و شت و کوه  
 هست خلقت بزرگ اشتران و زگا

ماده مثل نرد قوت و در حمل بار  
 هست و شبیش نشان راه و میل و نهان  
 آن کشته بکنند اثر در دوی که می باشد نرد  
 هم شده عمو سن خالو پنبه از گوشت برآ  
 میشود جفت و نمیکرد و بچکانه دو چا  
 حال از فرزند خود در حفظ این گردن مجاز  
 حال عجم واقع باب فکر اگر راست تار  
 از یک شتر زین مکن غفلت که آن عصبیت  
 آنکه شد نظم بد عیش نام نزدیک کبار  
 هم تهنیگاه مای خشان تا فتر بر خاک خوا  
 پر شدست از گوشت مای عمومی کنی کون کما  
 از و فور گوشت او چون شتر می در قطار  
 از زمان بیدیش سنگست نرد هم بسیار  
 همچنین پنبه دوی کان آمده جامی  
 خوش بپستانهای نیکو یا دیگری زینها  
 خوبی و همواریت اهل خرد را باش چار  
 بر زمین بهمنای خود را که نهند آن باد

شتری گردن بر گشت کلان ره جناست  
 شتری پهلوی فرخت و توانا بر سفر  
 چرم دوی سخت آمده مانند چرم سنگت  
 شتر نیکو پدر و پیرا برادر آمده  
 از جنایت هست شتر را که با خویشان خود  
 این شتر هم آمده آن ماده شتر گو گشته است  
 یک برادر بوده آن فرزند و پیرا گوشه  
 آن دو فرزند نکو با مادر خود زاده اند  
 خواهی القضیل این در شنوی مانگر  
 میرود بروی گنه پس سینه اش نغز آمده  
 هست همچون گوز در رفتن و از هر طرف  
 باشد از بخش نر پهلوی او دور و جدا  
 گویی آنچه یک باشد پیش و چشم گلوش  
 اتخوانهای مانش سخت چون سنگ آمده  
 نیزند و تیکه چون شاخ است صاحبها  
 باشدش مینی بلند در دو گوش در خوش  
 می شتابد بر سبک سهمای لاغر شان

پایهای سخن ساق و می پشاین میکند  
 هست پایش بجایت سخت کانهار گهی  
 هست گویا گردش دو ساعد در تا ختن  
 در چنان روزی کجرا با از نمود آفتاب  
 آن زمان گوید شتر بان قوم کامی زمان  
 کان بلخا که بوده نگ نشان خاکستری  
 مصدق شد سخن کنون بر سایه ز سفر  
 رست مثل گردش دو ساعد آن زن که مرد  
 هم بود گردن دراز و هم میان سال و چون  
 گردش دوست آن اشتر در آن گرمی  
 آمده هر نقطه غم زاد فرزندش بمرد  
 آن زن ناکنده از مرگ فرزندش حسرت  
 میخاستد سینه خود را بدوست و شده  
 هر می این سنها بروی و بر سینه زند  
 گردش دوست آن زن ابسی سرعت بود  
 هست همچون گردش کهنایش سیر آن شتر  
 من این اشتر که نمواند رسانیدن جز او

سنگها را مان از نیش کن کامل عیار  
 نیست سوی نخل مستن احتیاج و فقار  
 در زمانی که سراب از نیشته گرد و آشکار  
 مینماید سوخته شد سوخته گوی ز نار  
 ساعتی حسپید و خواب غمش نماید اختیار  
 از نف خورشید دارند خطر آب خطر آه  
 زانکه سنگ ریگ مثل اشگر است چون شرار  
 اوین فرزندش و دل گشت اندوش نگار  
 گوید او گر نیند ز او از حق زنان سوگوار  
 هست همچون گردش و او این زن که مدد  
 شد نقیش از جهان الام برون از شما  
 گشته نه عقل است ویران است نه خطبا  
 پاره پاره پیرین بودش جد گشته ز ما  
 هم کند مومم زند بر خاک مجسم خام  
 زانکه با بنده و غم دارد بر روز و شب جوا  
 شد زبان من در ختی کا مدش تصریح با  
 در زمین کجرا شوخ خوشش بوم سواد

میدیدند آن شتر را دشمنان از دو طرف  
 گفتن نشان بود کامی زنده بوسلمی کردن  
 ناظم از فرزند بوسلمی بخوابد نفس خویش  
 ناظم ناظم بود کعب کرد اضافه خویش را  
 یعنی ایشان گفته اند ای کعبت میشو  
 گفت هر یار بگیرد امید نیکی دوشتم  
 گفته ام شانرا که بگزارید راه و بگزید  
 هر که نیز از یاد رگر چه خواهد و برزسیت  
 پس اگر من نیزی میرم چه غم لیکن شما  
 شد خبر داده که خونم کرد پیغمبر بدر  
 مهلت ده ره نماید سوی مهلت دادم  
 تو بگیر از گفتگوهای سخن چندان مرا  
 ایستادم در چنان جای که اگر است در آن  
 میشود از زنده از مهلت مگر کورا بود  
 بوده ام ترسان از آن تا بنام دست خویش  
 بود و مهلت ناک نزدیک من آن است گوی  
 نیز چون شد گفته کعبت بخین و آنچنان

میدید این از زمین می دید این از پیا  
 کشته خواهی شد شود پست و دومی چون چهار  
 کیست جدش هم بوسلمی است نزدیک خیار  
 سوی جدوان نیز دارد نزد عیان است  
 زانکه خونت را بدر کرده رسول کرد گار  
 کت نخواهم خورد غم کت در چون کشته  
 پس همان خواهد شد کنان خواسته پرو  
 میرود جایش بود تابوت و خسپه در غار  
 بیوفاید و بود ترک فاشوم و شنار  
 لیک امید عفو میدارم از آن والا تا  
 کو ترا داده است قرآن مجید ای شهید  
 من گنه هرگز نگر دم پس مراده زینهار  
 پیل مستی کش حیوانات پیش است قدا  
 بخششنی است آنچه که کو آمد جهان فتح  
 بی نزاعی در کف آن است گوی باوقا  
 چون سخن گفتم بان فرماندهی بگیرد  
 سوتیو کرد ز نعت از حسب اهل نعت

زان قومی شیر که از شیران گزین است و بود  
 عشره جانبی هست که آنجا همیشه با باشد  
 با مداد ان شیر مرد و بچیه خود را حسد  
 بعیش آن دو بچیت از پاری می گوشت کایان  
 چون جمدان شیر بر پمها خود نگزاردش  
 زود آن دشت لاغر گشته اند و نگرزند  
 دایما باشد بدستش بیل و پاره گوشت  
 از چندین شیر است همیشه که تر نزدیک من  
 است پیغمبر بود نوری که زوجه شده  
 تیغ هندی هست آنحضرت کشید از نیام  
 هست ثابت در گردوی که زورشید و از ان  
 گفت یک گویند ایشان چون بگفته اند  
 که انتقال از جا کنیدی همدان یعنی رتو  
 ما از اینجا بر همه کفار غالب می شویم  
 بود گویند عمر که چار یا بر مصطفی است  
 انتقال از مکه کردند و نگردد نه شمال  
 بی سلاحان ضعیفان نیز ثابت مانده

جامی عشره بود باغ یقین استو بهار  
 پیر شیران تریان امی بحر محبت بخیار  
 گوشت از مردم بدان میوردنشان در کنار  
 دایما چاک باشد پیش آن دو گوشت خوا  
 تا سازد منهنم تا بر نیار و زود مار  
 سوی حشت او خلائق از نیست روتار  
 خورد و افاده بخاکش هر دم و هم از  
 احمد مختار کو فخر کبار است و صغار  
 روشنائی زانکه مهر و ماه زوشد مستعا  
 تا کشید کفار ابودن هزاران جان شمار  
 وان مراد صحاب و در حفظش درنگ مسلمانی  
 شان سلمان بر شفتند کفار شده  
 تا مدینه کامر حق است این نمایند اتار  
 پس و حجت کفر را نه بخ می مانده بار  
 با صد حجت ز رحمن هر زمان بر هر چه  
 شان ز پیش کافران وقت جنگ کافران  
 در زمان چند همچون رستم و هفند یا

آن نذر با خوش سپید و فراخ و حلقها است  
 هست قعقا بیگان نام گیاهی کشت بود  
 شاد و خرم نیستند آن نیز مایه شان سید  
 نیستند ابد و کهنک ناشکبداگر شوند  
 میزند آموختن همچون سفید آتش بر  
 در فرافتند کفار عین از طعن ضرب  
 می نیفتد زخمهای خیرهای کافران  
 جان سپارند از برای ایزد و شان از فرگ  
 آن قصیده کاوش و عقده بابت سعاد  
 بر سر هر بیت و بمیتی نوشته شد و ایک  
 کرده شد ابیات دیر ترجمه برنج نیک  
 بعد زین باشد قصیده حفظ هر بر ناو پیر  
 حبد این ترجمه کس مثل سمته و نظیر  
 قافیه روی مکر نیست در جای بود  
 آتش گرم بازارش دل حساد و سخت  
 از سماعش نه بود گردد چو زوال و حسود  
 آری آری صحبت گل را نخواهد بست نافع

هم هزارا پو قعقا طیر حق را شو مطار  
 حلقها نزدیک هم شوبت عرفا را جدا  
 قوم دشمن را ملا در شهر دشمن سازد  
 زخمی و مجروح کایشان صابرند از مضا  
 چون سیه فامان کوه قد کنند از نشان  
 شان تعاقب مینمایند از پس کفار فار  
 خردرون سینهامی آن گروه جان سپار  
 نیست تا چیزی کمی میانند زان دار القرا  
 گفته شد معنی هر بیتش بوجه اختصار  
 که دو بیت و گه سه بیتش نیز کرده شد تا  
 خوش کسی کا زانماید و در دست و جهای  
 تا کنون شان برای ترجمه بود انتظار  
 نیست در شمیر و هند چین و ماچین و تتا  
 باشدش معنی دیگر فکر ابروی گمار  
 پس مدر شد گفت پیغمبر که النار حبار  
 ایک مخلص میشود زان سر خرد همچون کنار  
 ایک صد جان میکند هم خدا آن هزار

<p>میل زاغ شوم خود سومی خزان سومی پس قزلات و ذنوب کالی را در گزار جرم ویرا دگنه آمرزشش آمرزگا</p>	<p>رعیت بلبل موسوی بهار و سوسو گل کردگار چون برای تم نمود این مرتبه عفو کن بهر پیری کین قضیه نعت او</p>
---	---

تمام شد

## ترجمه قضیه غوثیه معنه

اسناد قضیه معتبره که حضرت غوث الثقلین شاه عبدالقادر حسیکا قدس سره  
در حاله جذب ربانی از زبان دربار حضرت ایشان برآمده است خاصیتها  
بسیار دارد اول آنکه هر که این قضیه را دست کند و هر روز یازده بار بخواند در نظر  
حق مقبول و محبوب گردد دوم آنکه هر که این قضیه را در دسازد او را حافظه  
طبع پیدا گردد هر چه بخواند یا بشنود یاد گیرد سوم آنکه چون این قضیه را  
بخواند سواد در عسکه زیاده شود چهارم آنکه هر که این قضیه را بر اوست  
و مقصدی چهار روز بخواند چله گرز که مفسودش حاصل گردد پنجم آنکه این  
را پیش خود نگه دارد و هر روز سه بار بخواند و اگر خواندن نداند بکس بخواند  
فرماید و خود بشنود و از خود جدا نکند و با عمقا و درست هر صباح در و نظر  
کند انشاء الله تعالی حضرت غوث الثقلین را در خواب ببیند و پیش هر آبر

و ملوک مقبول گردد و ششم آنکه بهر تیتی و مقصودیکه بخواند مراد حاصل گردد و باید که این قصیده را با اعتقاد درست گیرد و حصول انجامد بشرط آنکه هر وقت یک شروع کند پیش از شروع اندکی شیرینی بیارد و فاخته بر آنحضرت بخواند به مقصود خود برسد اول از شروع سه بار بخواند این درود شریف را بعد از آن قصیده بخواند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ

مُحَمَّدٍ مَعْدَانِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ مَنبَعِ

الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالْحَكِيمِ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَقَلُّتُ خَيْرِي نَجْوِي نَقَالَ

سَقَاتِي لِحُبِّ كَأَسَاتِ الْوَصَالِ

کاسهای می وصال لبها

عشق نوشاید مارا بر ملا

بجای باز بسوی من بیا

پس بگفتم مر شراب خورش را

سَعَتْ وَمَشَتْ لِعَوْنِي فِي كَوْسِي	فَهَمَّتْ بِسُكْرَتِي بَيْنَ الْمَوَالِ
از دردن خم شراب با صفا	جلوه گرشد در میان کاسها
من شدم زان کاسه مست و بجنبه	مستی من کرد در یاران اثر
فَقُلْتُ لَسَاكِرًا لَكَ قَطَابُ لَمُومًا	بِحَالِي وَأَدْخَلُوا النَّقْرَ حَبَابًا
پس بگفتم سائر اقطاب را	مژده و ادم جمله اجاب ا
مان بیاید و در آید ای سبقت	گشدم پیر میدان طریق
وَهُمُوا وَاشْرَبُوا النَّقْرَ جُنُودِي	فَسَاقِي الْقَوْمِ بِالْوَأْنِي مَلَاكِلَ
پس بنزیم من می رنگین خرید	زانکه من شامم شام چون بشکریه
ساقی خمخانه منیض خدا	جام مالامال می بخشد مرا
شَرِبْتُ فَضْلِي مَرَّ بَعْدَ سُكْرِي	وَلَا فَلَئِمَّةٌ عَلَوِي وَانْقِصَالِ
من نوشیدم شراب کسب یا	پس شما بخورید باقیانده را
لیک که مخصوص گردد همچو حال	مر شمار این علوانصال
مَقَامَكُمْ الْعُلَىٰ جَمْعًا وَكَلِمَاتِ	مَقَامِي فَبِقَدْرِكُمْ مَا زَالَ حَالِ
ای سقیبان مقام کسب یا	گر چه بس عالی بود جامی شما
جای من از جای تان بالاتر است	حال من از حال تان بالاتر است
أَنَا فِي حَضْرَتِ الْمُقَرَّبِينَ حَبَابًا	يَصْرَفُنِي وَحَسْبِي ذُو الْجَلَالِ
جای من در حضرت قرب خدا	در مقام من بمن شرکت گزشت

مید تغنیہ از حال سبحان	ہست کافی کرد کار ذوالجلال
انا الباری استقب کل شیئ	ومن ذافی الرجبال اعط متال
منکہ اند شرح پیر شرم بم کیست در مردان دین مصطفی	در مشایخ ہمجو باز شہیم انگہ اور گشت مثل من عطا
کسا یخلفہ بطر کبر عزم	وق جہنی بتیمان الکمال
از جایش در بر من خلعت است اتفات کرد کار ذوالجلال	خلعتی کا ز اطرا ز غوت ہست بر خادہ بر سرم تاج کمال
واطلعنی علی اسرتد نیم	وقلدا بی واعطانی سوال
طوق عزت یافت آخر یا فقیم طوق عزت یافت آخر یا فتم	کر وزن رو وقف سر قدیم ہر مراد دل کہ از حق خواستم
ولا ینی علی الاقطار جمعاً	فخالیہ نافیذ فی کل حال
بر ہمہ قطاب والا گشتہ ام مید ہم از خوف خایف را امان	زانو من والی موالی گشتہ ام حکم من نافذ بود در ہر زمان
ولو القیت سیرمی فی بحار	لصار الکل عوداً فی الزوال
سیر خود گرا فکرم بالا سیم بسکہ گرد و سینہ یامیم خوفناک	ازالم دریم مانند ہیچ نم آب یم غایب شد اندر خاک
ولو القیت سیرمی فی بحار	لکذبت اختفت بین الجبال

راز خود را بر بلا اندر جبال مخفی گردد و جیبها در جبال	پس اگر من گنم بسپین و قال پاره پاره میشود در وقت حال
لَحَدَاتٍ وَالظَّفَّتْ مِنْ سِرِّ حَالٍ	وَكَاكَبْتُ سِرِّي فَوَقْتُ نَارِ
سرد و مرده میشود اوزان ترا تا قیامت میشود آن منهدم	سر خود گرافکنم بر فوق نار بسکیرود که نابود و عدم
لَقَامَ بَعْدُكَ الْمَوْلَى لِقَالِي	وَكَاكَبْتُ سِرِّي فَوَقْتُ مَيْتِ
یا گنم که بدل افسرده زنده ماند در حیات بی زوال	راز خود گرفکنم بر مرده ایتد مرده بقدرت ذوالجلال
مَمْرٌ وَمَعْصِي إِكَابَتِي	وَمَا هُمَا شَهْرٌ أَوْ دَهْرٌ
سپج دهری نیست از رخ نون پیش من آمد دو ان از یاسی	سپج شهری نیست از دنیا ی ده گرفوز و القضا دارد لگر
وَتَقْلِبُنِي فَأَقْصِرُ عَنْ جَدَائِلِ	وَتَحْبِرُنِي نَمَا يَأْتِي وَيَحْبِرُنِي
کامه جاری شده با خبر و شتر پس کمن کوتاه دست از جدال	سید به مارا بان چسبید جز میکند آگاه مرا از جمله حال
وَأَفْعَلُ مَا تَسَاءَلُوا كَيْفَ عَالٍ	مُرْبِدِي هُمْ وَطَبَّ الشَّحْمُ وَغَيْبِي
با من خوش باش بیایک نیاز چیه که اسم عالیم تا صحبت بس	شیفه شوای مرید پاکباز آنچه میخواهم کمن تو در نفس

عَطَايِي مَرْفَعَةً نَبَلْتِ الْمَنَالِ	مُرِيدِي لَاتَخَفْكَ اللَّهُ رَبِّي
کز آنجند رب من گنج گنج مقصداً قضی رسیدم زمین	ای مرید من مترس از هیچ رنج داو مارا ایزد این رتبه بلند
رِصَاؤُنَا السَّعَادَةَ قَدْ بَدَأَ لِي	كَبُونِي فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دُنْتُ
طلبهائی عظمت من بگمان بهر من تحقیق ظاهر شد پدید	گرفته شد بر زمین و آسمان جا و شوهای سعادت ایمرید
وَوَقْتِي قَبْلَ قَلْبِي قَدْ صَفَا لِي	بِلَادِ اللَّهِ مَلِكِي مَحْتَحِكِي
زیر حکم من مجسمه ذوالمن وقت من شد ضایع بهم آمد	شهرهای حق تعالی ملک من پیش ز آنکه قلب مارا آفرید
كُنْزٌ لِّي عَلَى حُكْمِ انْقِصَالِ	نَظَرْتُ إِلَى بِلَادِ اللَّهِ جَمْعًا
چشم من از غیب تا شرق اوفتاد چون وجود خسته و بیقیل قال	چون نظر کردم سوی جمیع بلاد یا فتمم اورا بحکم انقصال
عَلَى قَدَمِ النَّبِيِّ بَدَأَ الْكَمَالَ	وَكُلُّ وُدِّي لَهُ قَدَمٌ وَكَأَيْنِي
زمین و سید یا خود را بنگردد بر شد مهابتی بدر الکمال	اولیا ما بر قدم های روند من و محققین راه ذوالجمال
عَزُومٌ قَاتِلٌ عِنْدَ الْقِتَالِ	مُرِيدِي لَاتَخَفْكَ وَأَيْتِي لِي
چشم من کهنم فریاد رس	ایمرید من سخن چین را مترس

قاتل کفارم اندر کارزار	سخت عزم و فتد دارم آشکار
وَنِلْتُ السَّعْدَ مِنْ قَوْلِي الْمَوَالِي	در هست اعلم حتی صورت قطبا
تا شدم قطب لایت شایبان از خدای رب جمله خلقها	درس کردم علم شرع و علم راز هم ترقی یافتم در رتب ما
وَأَقْدَأْمِي عَلَى عُنُقِ الرَّحَالِ	أَنَا الْحَسَنِيُّ وَالْمَجْدَعُ مَقَامِي
هست در مجوع همه غوغا من هست بر دوش همه اهل کمال	من خلف هستم ز اولاد حسن پایهای من بفضل ذوالجلال
وَجِدِّي صَاحِبُ الْعَيْنِ الْكَمَالِ	وَعَبْدُ الْقَادِرِ الشَّهَوْدِ اسْمِي
از ازل گشتم ز جام عشق مست هست جدم صاحب عین کمال	نام من مشهور عبدا القادر است زانکه بر من هست لطف لایزال
وَأَعْلَأْمِي عَلَى رَأْسِ الْجِبَالِ	أَنَا الْحَيْدِيُّ مُحَمَّدُ الدِّينِ سَمِي
زانکه محی الدین لقب دارم همین پای من بر تارک مروان بود	هستم از جیلان کنم اجیامی دین بر سر من سایه نیروان بود
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	
فَإِنْ تَطَلَّبُوا سِوَايَ لِمَ تَجِدُونِي	أَنَا الْمَوْجُودُ فَاطْلُبْنِي تَجِدُونِي
چرا در حضرت مای نیامی کنی با غیر من گشتنانی	منم مطلوب اسی طالب کجائی مرا هرگز نتخواهی یافتن تو

<p>كثير الخلق اطلبني تجدني</p>	<p>انا المقصود لا تقصد سواي</p>
<p>مخو غیر مرا ای بنده سوم ز من مخلوق شد و او آدم</p>	<p>چون مقصود باشم از دو عالم خلایق را ستم خلاق بیشک</p>
<p>جميع الخلق اطلبني تجدني</p>	<p>اذا الرب الذي يختي عذابي</p>
<p>ترا جز من نباشد هیچ مقصود خلایق را بجز من نیست معبود</p>	<p>منم پروردگار جسمه موجود تبرسند از عذاب من خلایق</p>
<p>عظيم القدر اطلبني تجدني</p>	<p>انا الملك العظيم قبل قدسي</p>
<p>بسوی خلق لطف من عظیم که دوت من رحمت کریمت</p>	<p>من آن شایم که قدر من عظیم است اگر جوی مرا فی الحال یا بی</p>
<p>انا الجبار اطلبني تجدني</p>	<p>انا المعبود لا تقصد سواي</p>
<p>بسوی من ای بنده سیری بکن پرواز سوی من چو طیری</p>	<p>منم معبود و جز من نیست غیر اگیری غیر من معبود هرگز</p>
<p>ومن ابوي اطلبني تجدني</p>	<p>انا للعبيد ارحم من اخيه</p>
<p>ولی نبود کس از من مهربان تر که من هرگز زیستم بر کس این</p>	<p>اگر ابون باشن یا برادر اگر خواهی مرا فی الحال یا بی</p>
<p>انا المنان اطلبني تجدني</p>	<p>هلم الي لا تقصد سواي</p>
<p>که جز من جان دگر نداری</p>	<p>بیا بشتاب سوی من بزاری</p>

بجانی غیر من در هیچ وقتے	بجاط نا امید می رانیاری
اِنَّكَ كَرِيْمٌ لَا تَادِبُتْ سِرًّا	فَلَمْ اَسْمَعْكَ فَاَطْلُبْنِي تَجِدُنِي
اگر ای دم کنی در شب نهادم منم سماع بهر چیزیکه گوئی	من اسرار ترا ای بنده دادم ترا از لطف خود هر دم بخوام
فَلَا يَحْجُبُكَ يَا عَبْدِي سِوَايَ	مِنَ النَّيْرِ اِنَّ فَاَطْلُبْنِي تَجِدُنِي
منم مخی ترا از بیم نیران اگر جوئی مرا فی الحال یابے	ترا جز من بدینا نیست رحمن که من نزد تو هستم از رگ جان
وَلَكَيْسَ بِحَالِكَ الْفَرْدُ وَسِعِيْرِي	اَنَا الرَّسْمُ اَوْ فَاَطْلُبْنِي تَجِدُنِي
ترا در جنت فردوس مسکن رسانم بعد از آن در رزق رضوان	که - ے بخشد گوا می بند جز من که رزق خلق دادن هست بر من
اَهْلُ فِرْعَوْنَ لَمْ يَنْجُوْا مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ	سِوَايَ لَيْسَ فَاَطْلُبْنِي تَجِدُنِي
بجز من کس عطای کی به بخشد اگر جوئی مرا فی الحال یابے	جهان مر هر گدای را به بخشد که جز من کس عطای را به بخشد
اَتَعْرِفُ عَافِيَةَ الَّذِي نَسِيَ عَيْدِيْ	اَنَا الْعَفَاةُ فَاَطْلُبْنِي تَجِدُنِي
بجز من عافوی هرگز نباشد اگر خواهی مرا فی الحال یابے	بجز من ساتری هرگز نباشد که جز من قادری هرگز نباشد
سَاغْفِرُ لِعِبَادِيْ وَلَا اَبِيْ	عَدَاتِ الْحَسْرِ فَاَطْلُبْنِي تَجِدُنِي

تأمی مومنان را از کبر است بدست تو بود ملک تأمت	بیا مزرع لفر و ای قیامت تو باشی خورم و خندان در بنجا
أَنَا الْوَهَّابُ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ	وَأَكْرَمُ مَنْ أَرَادَ بِإِلَاحِصَابِ
بنات من بود حسنی و قائم دهم عزت بخوره می نمایم	که رحیم من مرا غرست دایم فضل و لطف خود من حلقی خود
بِئْسَ مَا كَرِهَ اللَّهُ لِعِبَادِهِ سَمْعًا	وَأَكْرَمُ مَنْ تَوَلَّى إِلَى خَوْفًا
نگردد و خاطرت هرگز پریشان رسانم منزلت درجات وضو	ز بیم من اگر گروی پشیمان ز خوف من اگر در راه آئی
بِجَهْلِ مِنْهُ فَأَطْلُبُنِي مُحَمَّدًا	وَأَكْرَمُ مَنْ عَادَنِي مِنْ عَصَابِي
بیا گانم از خود غافلان را نمیخواهم مگر صاحب ران را	به بخشم من گناه جا بلان را مرا بر کس که میجوید بسیار
بِئْسَ مَا كَرِهَ اللَّهُ لِعِبَادِهِ سَمْعًا	بِئْسَ مَا كَرِهَ اللَّهُ لِعِبَادِهِ سَمْعًا
مشو غافل که آن در صیحات وگر انعام من ای بنده عام را	مرا ای بنده نعمتها تمام است ز من خیرات جاری هر زمان است
بِئْسَ مَا كَرِهَ اللَّهُ لِعِبَادِهِ سَمْعًا	بِئْسَ مَا كَرِهَ اللَّهُ لِعِبَادِهِ سَمْعًا
تسلیج من بود ناسوت و جبروت اگهی در ذکرین شوگاه تعبوت	مرا ملکات این دنیا و ملکوت اگر جوی مرا فی الحال یاب

و از خردن چه حاصل است  
و از خردن چه حاصل است

با بضاعت خود بخواند  
با بضاعت خود بخواند

بوی خوشی در این  
بوی خوشی در این

با بار و صد بار  
با بار و صد بار

بیت بجا در این  
بیت بجا در این

قَرِيبًا مِنْكَ فَاطَلْبِنِي تَجِدْنِي	تَجِدْنِي فِي سَوَادِ اللَّيْلِ عَيْدِي
اگر خوانی در اندم از شبای ز جان خویش هم نزدیکای	مرا در شب تاریک یابی مرا نزدیک خود بیسته میدان
وَجِئِن تَقَرَّرَ فَاطَلْبِنِي تَجِدْنِي	تَجِدْنِي فِي سَجْوَدِ حَيْثُ تَدْعُو
و یاد تو در ذکر من برآی بجز من هیچ مطلوب من ندانی	مرا ای بنده گرد سجده خوانی مرا در هر دو حالت درمیابی
بِكُلِّ الْخَلْقِ فَاطَلْبِنِي تَجِدْنِي	تَجِدْنِي رَاحًا بَرَّارٍ وَوَسَا
از هر موصوف این صفت بر است مانع نخواهد بود در رس	روفا را حجاب برار و وسای اگر خواهی مرا فی الحال یابی
أَنَا الْمَذْكُورُ فَاطَلْبِنِي تَجِدْنِي	تَجِدْنِي وَأَسْعًا لِلْخَلْقِ تَجِدْنِي
امور بسته دراز من گشاید که کار از غیب خود کی برآی	فراخی در جهان از من بیاید منم مذکور ذکر من همی کن
عَظِيمِهِ الْبَرِّ فَاطَلْبِنِي تَجِدْنِي	تَجِدْنِي وَاحِدًا صَمَدًا عَظِيمًا
عظیم البر دیگر کار سازم که من استادم و بنده نوازم	منم یکتا و دیگری بی نیارم اگر خواهی مرا فی السال یابی
أَنَا الْقَهَّارُ فَاطَلْبِنِي تَجِدْنِي	تَجِدْنِي مُسْتَعَاثًا لِي مُغِيثًا
منم قهار و قاهر مرجان را	منم فریاد رس تر ماندگان را

این شعر در کتاب...

تجدد فی سواد الی...

تجدد فی سجود حین تدعو...

تجدد فی راحا برار و وسای...

تجدد فی اسعاً للخلق تجدنی...

تجدد فی واحدا صمدا عظیمیا...

تجدد فی مستعاثا لی مغیثا...

<p>چراغ و وضع اندوه بدر بخورند</p>	<p>چه خواهی کرد تو این را و آن را</p>	<p>اگر خواهی مرانی الحال با بے</p>
<p>السلامه کبریا کلمه عقل و تدبیر</p>	<p>اَقْلُ لَهَيْكَ فَاطْبِنُ تَجِدُنِي</p>	<p>اِذْ لَلْهَمَّ فَا نَادَانِي كَظِيمًا</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>کنم بتیک ملکن تو ندانے منم رحمن ہر خاطر و جانے</p>	<p>گر اندہی رسد مارا بخوانے اگر خواهی مرانی الحال یا بے</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>نَظَرْتُ إِلَيْكَ فَاطْبِنُ تَجِدُنِي</p>	<p>اِذْ لَلضُّطْرِّ قَالِ الْاَكْثَرُ اَيُّنِي</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>بسوی من بین از لطف است کنم بر تر مر اورا عہد و منصب</p>	<p>اگر چہ چارہ گوید کہ یارب بہ بنیم در زمان سوسن با جان</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>سِرِّعِ الْاِحْزَانِ فَاطْبِنُ تَجِدُنِي</p>	<p>اِذَا عَبَدْتُ عَصَابِي لَمْ تَجِدُنِي</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>نیار د توبہ در سالی و ماہے دہم اورا بہ علم خود پناہے</p>	<p>گنہ گاری اگر آرد گناہے بگیرم در زمان اورا البصیان</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>اِنَا التَّوَابُ فَاطْبِنُ تَجِدُنِي</p>	<p>فَاِنْ هُوَ تَابَ تَبَّ عَلَيْهِ عَبْدِي</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>کنم بروی بختا سن نگاہی کہ بنود اینچنان ملکہ تباہے</p>	<p>ہیں انکو گرد توبہ از گناہے چنان ملکہ دہم اورا بجزت</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>وَلَيْسَ كَيْفَ فَاطْبِنُ تَجِدُنِي</p>	<p>وَمَنْ مَثَلِي وَاَيْنَ يَكُونُ مَثَلِي</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>بجز من کس خدا باشد نباشد بجز من ہرچہ جا باشد نباشد</p>	<p>بلکہ مثل کمجا باشد نباشد اگر خواهی مرانی الحال یا بے</p>
<p>بدر بخورند بدر بخورند</p>	<p>وَكَلْتُ تَرَاهُ فَاطْبِنُ تَجِدُنِي</p>	<p>تَعْرِذُنِي وَلَمْ تَرَقِّطْ مَثَلِي</p>

کہ مثل من بینی کس تو تائم	زمن عزت تجواہ ای بندہ دایم
بجو با صدق دل تا زود یا بے	زبہنی مثل مارا ہم یا بے
مَنْ الْكَرْبَاكِ طَلْبُنِي تَجِدُنِي	التَّعْرِفُ مَنْ يَعْنِي الْخَلْقَ عَيْبِي
منیٹ تو بجز من سچا پس نیست	بجز من سچا پس نہ یاد رس نیست
مگر در خاطر تو این ہوس نیست	اگر خواہی مرا فی الحال یا بے
أَنَا الرَّحْمَنُ طَلْبُنِي تَجِدُنِي	التَّعْرِفُ مَنْ لَهٗ اسْمٌ كَالِاسْمِي
بجز من سچا پس علام نہ بود	جو نام من کسی را نام نہ بود
جو ان و پیر بے انعام نہ بود	منم آن مہربان کہ رحمت من
أَنَا السَّارِقُ طَلْبُنِي تَجِدُنِي	التَّعْرِفُ سَائِرَ الْعَيْبِ عَيْبِي
بجز من نیست کس اورا عین دان	جو ستیم عیب تو از زید و عسمران
چنین رحمت ترا باشد نہ او ان	اگر خواہے مرا فی الحال یا بے
مَنْ أَهْلَكَ كَاتِ طَلْبُنِي تَجِدُنِي	التَّعْرِفُ مَنْ قَدْ غَيَّرِي سَرِيْعًا
بجز من سچا رحمانے یا بے	بجز من مہربانے کس نیابے
برائے خبرگی خود باش باشد	تسا سے غیر من آنکس کہ گوید
لَكِنْ نِيكُونُ طَلْبُنِي تَجِدُنِي	التَّعْرِفُ مَنْ يَقِيلُ لِلشَّيْءِ عَيْبِي
برائے خبرگی خود باش باشد	تسا سے غیر من آنکس کہ گوید
چنین رحمتے مرا خود فاش باشد	از ان موجود کہ دم جلد عالم

جست و خجرت  
مرا با بجز من

جست و خجرت  
مرا با بجز من

جست و خجرت  
مرا با بجز من

جست و خجرت  
مرا با بجز من

جست و خجرت  
مرا با بجز من

<p>اَنَا الَّذِي اَنْتَ لَيْسَ بِمِثْلِي</p>	<p>اَنَا الَّذِي اَنْتَ لَيْسَ بِمِثْلِي</p>
<p>خدا جزا کسی باشد نباشد چون پیداکسی باشد نباشد</p>	<p>مرا تنها کسی باشد نباشد اگر جوئی مرا فی الحال بایه</p>
<p>لِي الْبِرَاتِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي</p>	<p>اَنَا الْمَلِكُ الْمَلُوكِ وَكُلِّ مَلِكٍ</p>
<p>مرا میراث باشد بعد از ایشان شوم نزدیک از فضل و حسن</p>	<p>منم شاه همه شان دوران اگر خواهی مرا فی الحال بایه</p>
<p>وَبَعْدَ الْبَعْدِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي</p>	<p>اَنَا اَنْتَى الذَّهْوُ وَقَبْلُ تَبَل</p>
<p>لنم پیدا بعالم من فنانا برای رحمت و دیگر عطارا</p>	<p>بقا نبود کسی را جز که مارا اگر جوئی مرا فی الحال بایه</p>
<p>وَفِي الْعَهْدِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي</p>	<p>اَنَا الْوَهَّابُ يَا عَبْدِي سِرِّيَا</p>
<p>اگر خواهم در هم این را روان را از آن خود می گیرم کافر را</p>	<p>ببرعت من ترا چشم جبارا نگردد عهد من هرگز شکسته</p>
<p>بِلا تَكْتُمِيْنَ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي</p>	<p>اَنَا الْفَرْدُ الْمُدْتَرِفُ عَرِيْنِي</p>
<p>کنم من عقوبت من تقصیر مارا بجکایت کرده ام تقدیر مارا</p>	<p>زمن دانند مرتد بیر مارا منم بر عرش مستولی همیشه</p>

از برای من  
منی و خدا را جزا

از برای من  
منی و خدا را جزا

از برای من  
منی و خدا را جزا

از برای من  
منی و خدا را جزا

از برای من  
منی و خدا را جزا

تمام شد

# اسناد دعای حرب الحجر

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه مشایخ کبار و عالمان کما مکارسه نموده اند که این دعا برای برآمد  
 جمیع حاجات دینی و دنیوی مجرب است اگر چه میان داعی و مطلوب بعد  
 المشرقین باشد ازینجاست که این کبریت احمد و اکبر عظیم میخوانند فرموده اند  
 که دعوت این دعا از همه فضلت بسبب آنکه رجعت را در بین دعا داخل نیست  
 و چون خواهد که عمل این دعا بجا آرد باید که مراد حسین جوید و سلسله دعوت  
 صاحب این یعنی شیخ الشیوخ قطب الوقت حضرت امام ابو الحسن الحسینی الشاذلی  
 متصل گرداند قبل شروع بروج پرستش ایتان فائمه خوانده بدر زبان  
 خیزی صدقه دهد و هر نوبت باعضام و هتاشام قرأت کند و میان مناره که  
 اشارت مرقومست جمیع شرائط را عامل مرعیب دارد و بعد انام دعوت مقتدر  
 گاو یا گوسفند یا مرغ ذبح کرده بفقرا صدق نماید و اجازت این عابانابل  
 نهد و جمعی از اهل دعوت گفته اند هر که خواهد که در حرب عظمی شمول شود اول نیت  
 اداء زکوة یا ترک حیوانات جلالی و جمالی و عتکاف و صوم روز چهارشنبه و پنجشنبه  
 و جمعه که در اول ماه آید سبزه و شیرینی بقدر خوراک نخکس شخصه ابرای نخکس دهد که او طیار

پنجگس بخواند و خود اول صبح ما قبل اشراق غسل کند و خوشبو ببرد  
 خود مالیده و در کت نعل خوانده یازده بار در دو خوانده دعائی محدود  
 مع اعصام و اشارات است و یکصد بار بخواند و بعد در دو همان مقدار خواند  
 نقطه در انتهای خواندن سواى القضاى صلوة مکتوبه با مری دیگر تلفت نشود  
 نه با شماره نه بوجهی دیگر بلکه در آن مقام گزینش نباشد **ایضا** و اگر خواهد  
 بدوازده روز بطریق مذکور صبح شرايط اداى زکوة نماید هر روز یک بار بخواند  
 و یادشش روز زکوة بدهد که هر روز شصت بار بخواند و از جمله طریق آسانست  
 که یکبار در هر ماه مانع بخواند بغير اعانت شرط در تمام صد و شصت بار خواهد  
 مبنی بر اداى زکوة خواهد بود این عدد برائے آن جهتیار کرده اند که در  
 شمس سیصد و شصت است در ضمن سه شصت یاد در ضمن دوازده بروج و اعلم  
 در ایام دعوت سواى نان و شکر سرخ و قند و یا کچوری که در آن نمک  
 لاهو جوی باشد چیزی دیگر نخورد و سواى حاجت بشری از مکان عتکاف  
 بیرون نرود و بعد از آن هر روز سه بار یکبار قبل نماز صبح و یکبار بعد عصر و یکبار  
 بین العشاءین خوانده باشد در نه از یکبار گاهى مانع نکند و اگر مانع شود زکوة  
 از سر نو بدهد بعد هر حاجتی که پیش آید بطریقیکه برای **مطلب** علیّه **سطور**  
 است بخواند انشاء الله تعالی **مطلب** خود برسد و نوشته اند که اگر در میان خواندن  
 وضو بشکند باز از سر نو خواندن آغاز نماید مگر از بعضی عاملان که مشتتر شد

(توضیح)

خاندان شاه غلام علی صاحب مرحوم دهلویت دریافت شده که این  
 شرط نردو مایان معتبر نیست و لایجب به و دعا بطریقیکه سجانان موصوف  
 خوانده میشود دعای مسطور مرقوم گشت و بعضی الفاظ که در دیگر مرقوم<sup>دعا</sup> الحرب  
 زاید است هم مسطور گشته و بالائی لفظ بعضی یا نسخه یا علامت معین کرده  
 شد که بالاش خط شکرگرف کشیده شد فقط دعای مذکور یعنی قرایت  
 حرب البحر از مولوی غلام علی صاحب قدس امده سه بچنین طوره صحت  
 رسیده که اول بعد اعوذ و بسم الله و اذا جارك الذين تا و اما من المهتدين  
 بخواند بعد آت قطب یعنی ثم انزل عليك تابات الصد و بعد محمد رسول الله  
 تا آخر سوره بخواند بعد حروف تهجی در یک دم بخواند بعد رب سبیل و لا  
 تقهر علينا یا رب سبار بخواند بعد دعای بخواند و این را اعتصام می نامند  
 و در بعضی بعد تعوذ و سبیل الحمد یکبار و آیه الکرسی تا خالده و ن یکبار بعد و اذا  
 جارك الذين الخ و آت قطب الخ بعد الحمد لله الذي خلق السموات و الارض  
 و جعل الظلمات و النور ثم الذين كفروا ابرهم بعد لون هو الذي خلقت من طين  
 ثم قضی اجلا و اجل سے عنده ثم انتم تمترون بعد محمد رسول الله الخ  
 بعد هو الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام تا آخر سوره بعد حروف  
 تهجی و رب سبیل خوانده فقط و در بعضی حروف تهجی برینگونه خواند رب سبیل  
 و لا تقهر علينا یا رب بحق هذه الحروف اياتا تاج حاخا و ذ راز اس

ش ازین طریق که حروف تہجی را در یک دم سه بار بخواند بطریقیکه بالف اسام  
 یعنی عقد کند و با بیام دست چپ تمام کند بعد از آن سر انگشت بتغلی ازین بچکان  
 بکشاید برعکس آن که گرفته بود ظفر غنی تو اب معین مدال طس  
 خَطَّ صِدْقٍ خَجَلًا شَكَ بَدَّهَ كِبَارُ اللَّهِمْ طَهْرَتِلِي مِنَ الشُّكِّ وَ  
 الشُّكُوكِ وَالشُّكَّ وَالزِّيَاءَ وَزَيْنَ لِسَانِي بِالذِّكْرِ وَالْحَمْدِ وَالشُّنَاءِ  
 بعده هفت بار بخواند یا حافظ یا حفیظ یا رفیق یا وکیل یا الله بعده دعا  
 شروع کند فقط خاصیت حرب البحر میفرماید که هر که این دعا را بر عایت سر  
 برای هر مہمب که بخواند بحصول اسباب مخصوصا برای جذب دست و دفع اعدا و  
 شفا می مین و امن طریق و سلامت سفر و حفظ گشتی و تسخیر ملین و غیر ما و ادا  
 دین و کشایش بخت و خیران و حصول تو انگری و زیادتی فهم و اشراح سینہ  
 و کمال معرفت حق تعالی و سلامت ایمان از غارت شیطان خاصیت  
**حرب البحر برای ہر بی از امور مرقومہ تفصیل تحریری**  
 پذیرد ہر کہ ہر روز یا ہر شب بخواند ہمیشہ در عصمت حق تعالی باشد و خاتمہ او  
 بخیر انجامد و اگر بادشاہی یا دشمن خواهد کہ او را برضت رساند باید کہ این دعا خواندہ  
 بر کف دست خود تلف نہ بر سر و تمام اعضا فردا آورد و منقادش گردد و اگر بخت نحو  
 در زندگان بخواند امان یا بد و اگر بجاری ماندہ باشد باید کہ در مقام مصفا و کعبت نماز  
 او نمودہ این دعا بخواند یا ہفت بار بخواند انکارا با ہم رسد و این جزو العصر گویند

بعد نماز عصر به نیتی که بخواند مجصول انجامد و هر که بد او مت نماید همه موجودات  
 منقاد او گردند بانواع که خواهد بهتر مند گردد و در دنیا و آخرت غنی شود حال طریقت  
 دعوت و ریاضت برای محبت هر روز تا سه روز چهل و یکبار بر گلاب خواند  
 برسد و چون در محل و هدایتنازلد نیک ریاضت با کماهی فی علمک رسیدنفتنا  
 بارگوبید یحییونکم بحمد الله و الذی اناستجیبنا لله بعد از آن گوید الهی محبت  
 من فلان بن فلان دل فلان بن فلان پدید آرد و جان مغرور استخوان و جمیع اجسام  
 فلان بن فلان نمودار ساز چنانچه یک لحظه بغیب او نتواند بود آمین آمین و هر  
 آمین که هست خود بر زمین زند و همین حاجت خواهد پس آن گلاب میداده  
 در شیشه نگاه دارد و هر گاه مقابل مطلوب رود قدری از آن بر کف دست  
 مالیده بروی خود بمالد برای دفع اعدا و عقد اللسان تا سه روز هر روز  
 سنی رسته بار و در روزه تا دوازده روز بخواند و چون به اطلس و حوا اعدا  
 یا شاهن الو چون برسد نفتاد بار هم یا قاهر ذوالبطش الشد بدانت الذی کل  
 یطاق انتقامه یا قاهر بخواند و گوید الهی از شر و مکر و قهر و غضب فلان بن فلان ما  
 نگهدار و اورا بقهر و خشم خود مبتلا گردان و چشم و گوش و زبان او را بسته و  
 وزودش طراک کن فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب  
 العلمین فقیر گوید معنی اسم عنده شخصی که دشمن او را بجهت امر و دنیا باشد  
 اطلس بر اسمی اولاین بود و آن شاهنست الوجه برای شفای مریض

هر روز تا سه روز نسبت و پنج بار بخواند یا دوازده روز هر روز دوازده بار بخواند  
 چون بجل بسم الله الذي لا يضر به سمه وقتا و بار بخواند و نزل من القرآن  
 ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين بعده سه بار بگوید یا شافی شفا بخشن فلان  
 ابن فلان یا از جمیع علل و امراض بحق بسم الله الرحمن الرحيم برای ایمنی  
 و سلامتی از سفر قبل از آنکه مسافر شود تا سه روز و هر روز دوازده بار  
 بخواند و چون بجل و بجزول الله لا یفقد احد علینا سه وقتا و بار یا حفظ  
 احفظه من جمیع البلیات برحمتک یا ارحم الراحمین بگوید و وقت روان  
 شدن فرود آمدن بجل و خوف یکبار لازم دارد برای حفظ کشتی پس آنرا که سوار  
 شود تا سه روز هر روز هفده بار بخواند و چون بجل سخنرانی یا هذا البحر برسد هفتاد بار  
 بگوید الهی خود را و مال و سباب رفیقان خود را تو امانت می سپارم  
 باخیرت بسا حل مسان تا آنکه در کشتی سوار شود و هر روز بعد نماز اوقات  
 خمس صلوة یکبار در خود سازد و همین طوفان تا آن زمان خواند که طوفان  
 فرو نشیند برای تسخیر سلاطین و غیره تا سه روز هر روز نسبت و یکبار  
 بخواند و چون بجل یا من بیده هلاکوت کل شیء رسد هفتاد بار بگوید یا غنی یا معز  
 عزیزی در چشم فلان بن فلان بعد یکبار اللهم بشر و یا به انا انزلناه فرایت کند و بعد  
 اتمام دعوت هر گاه که بجانته آورد این ضرب را هر روز یکبار سه خوانده باشد  
 برای ادای دین تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند

و چون محل اضربا فانك خير الناس من برسد هفتاد بار بخواند اللهم اغفر لي محلا  
 عن جرائمك واغفر لي بفضلك عن سؤلك بطاعتك عن معصيتك بكرم  
 تعالى زد دين او دهنود برای نجات و نجات تانسه روز برابران یا آری چاه  
 که در شب کشیده باشد سنی بار بخواند چون هفتاد بار از آن رسد یا فتاح را بعد  
 جل بخواند بعد از آن آن آب دست و پا می دمان او شسته آب جای پاک اندازد  
 که پای کسی بر روز رسد و بعضی نیز گویند که هر روز سنی و کعبه بخواند  
 و هر بار بر آب نکوبد بعد چون این محل رسد که افترج لنا فانك خير الفاتحین هفتاد  
 بار بگوید که قل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب بعد از آن آن آب دست و پا بشوید  
 و آن آب در جای ریزد که پای کسی بر روز رسد یا در آب جاری بیندازد برای  
 تو انگری تانسه روز هر روز بیست هفت بار بخواند و چون محل و انشر علینا من  
 خراش رحمتك برسد هفتاد بار بگوید یا غفری اغفری وارزقنی رزقا واسعا  
 بغیر حساب هر روز بیست و شش ران و شیرینی بقدر وسعت خود بد تا ابواب  
 فتوح بروی کشاد گردد برای از دیار و نعم و انشراح صد  
 تانسه روز هر روز پانزده بار بر گلاب یا بر شیرینی یا بر چای شیرین خواند  
 و چون محل بل هو قران مجید خروج محفوظ برسد هفتاد بار بگوید مرتب  
 الشرح لی صدق و یسر لی امری و حل عقدة من لسانی یهتدوا لی و یروا  
 بعد تمام دعوت پاره از آن بخورد برای کمال معرفت و غلبه حال

ناسه روز هر روز نوزده بار بخواند چون بر محل مرج البحرين يلتقيان برسد بنها و بار  
 لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين گفته گوید اللهم انى اسئلك  
 كمال المعرفة وحقيقة اليقين برحمتك يا ارحم الراحمين برامى است  
**ايمان از غارت شيطان** ناسه روز هر روز نوزده بار بخواند و چون بر محل  
 حسبى الله تا عظيم برسد بنها و بار گوید اللهم انى اسئلك ايماناً صادقاً و يقيناً  
 كاملاً و رب اعوذ بك من هزات الشياطين اعوذ بك ربنا يحضرون  
 يا قاهر و الباطن الشديدا انت الذى لا يطاق انتقامه يا قاهر و بعضى مشايخ فرموده اند  
 كه بعد اواى شرايط در عروج ماه غسل كرده جامه پاك پوشيده و معود سوخته برامى هر حاجت  
 تا دوازده روز هر روز نهمى بار بخواند **مست من با جابت** گردد اکنون طريق  
 خواندن در يابد اول قبل از شروع برامى روح پرستوح شيخ ابو الحسن  
 شاذلى قدس الله سره فاتحه بجا روى آية الكرسي سه بار و خلاص سه بار صلوة  
 ده بار بخواند و بخت رود و منيت اللهم صل على محمد و على آل محمد <sup>و صلوات</sup>  
 و ايمان المومنين اهل بيته اللهم يسر لانتقيرنا و هاجب رده بار گفته بازده بار  
 رود نكرو خواه بطريق سابق الذكر بخواند مگر در آتمای خواندن اشارات را ملحوظ دارد  
**اشارات اول** آنكه با انگشت سبابه ستاده شماره كند و دوم محل  
 سخن نماهنا بصحى مراد بطلبد يا سخا طر گزارد سوم آنكه اذاب بلغ يسرا مؤذنا  
 فاحضر المراد چهارم محل و اطمس على اعدائنا مست و وقت رست

طريق خواندن

اشارات

اعمال و ترتيب

بسته بجانب زیر اشاره کرده بکشاید ستم بشما هست الوجوه تصور دشمنان نماید  
 ششم محل حم اول بجانب پیش و در ثانی بجانب پس و ثالث بجانب است  
 و در رابع جانب چپ و در پنجم جانب بالا و در ششم جانب زیر اشاره کرده فرست  
 بامر الله تعالی الخ خوانده بر خود دم نماید بعد از حم شروع نماید بعضی بعد ششم  
 ششم این دعا بخواند اللَّهُمَّ لَا تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تَهْلِكْنَا  
 بَعْدَ أَمْرِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ ذَلِكَ اللَّهُمَّ لَا تَأْخُذْنَا بِسُوءِ أَعْمَالِنَا  
 وَلَا تَسْلُطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
 وَكُفِّ أَيْدِيَ الظَّالِمِينَ مِنَّا يَا حَفِيفُ رَحِفْظُنَا وَكَبِيرُ  
 الْمُؤْمِرِينَ وَحَصِيلُ مُرَادِنَا وَاشْفِنَا وَاشْفِ مَرْضَانَا وَاصْلِحْ  
 ذَاتَ بَيْنِنَا وَاهْلِكْ أَعْدَانَنَا سَهْمُكُمْ ضَمَّ نَامِل كَنْد بِرْ كَهِي عَصُنْ  
 جمع سق فتح نماید ششم وقتیکه آمین بگوید در هر سه بار کف دست راست بزرین  
 بزند و مر او خود بخاطر آورده

## اِعْتِصَامُ حَرْبِ الْبَجْرِ

اِعْتَصَمْتُ بِاللهِ الْفَتْحِ الْقَائِضِ اَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ  
 مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَبَعْضُ بَعْدِ سَبَلِ الْحَمْدِ الْوَآيَةِ الْكُرْسِيِّ تَا خَالِدُونَ  
 يَكْبَارُ يَخْوَانِدُ لَيْسَ اللهُ اَلْحَمْدُ الرَّجِيمِ وَ اَلْجَاهِدُ

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّيْنَا قَتْلَ سَلَامٍ عَلَيْكُمْ كَتَبْنَا بِكُمْ عَلَا  
 نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ  
 بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ عَفْوٌ رَحِيمٌ ۝ وَكَذَلِكَ نَقُصُّ  
 الْآيَاتِ وَلِتَسْتَتِينَ سَبِيلَ الْمُجْرِمِينَ ۝ قُلْ إِنِّي نَفْسٌ أُنْتَهَيْتُ أَنْ  
 أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا أَسْمِعُ أَهْوَاءَكُمْ  
 قَدْ ضَلَلْتُمْ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ۝ ثُمَّ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ  
 مِنَ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُعَاسًا يَتَنَوَّى طَائِفَةٌ مِنْكُمْ  
 وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِ  
 ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ  
 قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنفُسِهِمْ مَا لَا  
 يُبْدُونَكَ ۝ يَقُولُونَ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءًا قَاتَلْنَا  
 هَهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَأَ الَّذِينَ  
 كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ  
 مَا يَفْعَلُونَ وَإِيحْسُنَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ  
 بِذَاتِ الصُّدُورِ ۝ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ  
 أَشِدَّاءُ مَعَالِكُ الْكُفَّارِ رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ مَرْكُومًا  
 سُبْحَانَكَ أَيُّهَا الْمَلَأُؤُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا

وَإِيحْسُنَا فِي قُلُوبِكُمْ  
 وَإِيحْسُنَا فِي قُلُوبِكُمْ

وَإِيحْسُنَا فِي قُلُوبِكُمْ  
 وَإِيحْسُنَا فِي قُلُوبِكُمْ

سَيَاهُمُ فِي وَجُوهِهِمْ مِنْ اَثْرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْبَةِ  
 وَمَثَلُهُمْ فِي الْاِخْتِلَافِ كَزَرْعٍ اُخْرِجَ شَطَاؤُهُ فَاَسْتَغَاظَ  
 فَاَسْتَوَى عَلَى سُوَيْهِ يُعْجِبُ الزَّرْعَ لِيُعْظِ بِهْمُ الْكُفَّارَ  
 وَعَدَّ اللهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً  
 وَاَجْرًا عَظِيمًا هـ الف با تا تا ح ا ح ا د ا ل د ا ل ر ا ن ا  
 س ي ن ش ي ن ص ا د ض ا د ط ا ظ ا ع ي ن غ ي ز ف ا ق ا ن ك ا ف  
 ل ا م م ي م ن و ن و ا و ه ا ل ا م الف ه م ن ه ي ا . ر ب  
 س ه ل و ك ي س ر ه و ل ا ن ق س ر ه ع ل ي ن ا ي ا ر ب ا ر ك ب ت و ش م ن ن و ن  
 و ر ع م ص ا م ا ي ن ر ا ه م ن ج و ا ن د ا ل ل ه م ق ص ر ا ع د ا ي و ش م ت ش ا ك ل م م  
 و ف ر ز ج م ع ه م و ق ل ب ت د ب ي ر ه م و خ ر ب ب ن ي ا ن ه م و  
 ب د ل ا ح و ا ل ه م و ق ر ب ا ج ا ل ه م و ق ص ر ا ع م ا ر ه م و  
 ش غ ل ه م ي ا ب د ا ه ن م و خ ذ ه م ا خ ذ  
 ع ز ي ن م ق ت د ر ه

وورد  
 تعجب  
 بعد اجابا  
 عليها  
 ما ارضوه  
 تعجب

تمام شد

اعتصام حزب البحر

# حِزْبُ الْبَجْرِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا حَلِيمُ يَا عَلِيمُ أَنْتَ رَبِّي وَعِلْمُكَ

ای بلند ای بزرگ ای تحمل کننده ای دانا توئی رب من و علم تو

حَسْبِيَ نِعْمَ الرَّبُّ رَبِّي وَنِعْمَ الْحَسْبُ حَسْبِي

بس است مرا بس است رب است رب من و زش خوبت کافی کافی است من

تَضَرُّ مِنْ تَشَاءُ وَأَنْتَ الْغَزِيْرُ الرَّحِيمُ نَسْأَلُكَ

پارسی بید می پر که میخواهد و توئی غایب مهربان می طلبیم از تو

الْعِصْمَةَ فِي الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ وَالْكَلِمَاتِ

نگاهدشت در حرکات و سکنتات و سخنها

وَالْأَمْرَادَاتِ وَالخَطَرَاتِ مِنَ الشُّكُوكِ

و ارادات و خطرات از گمانها

وَالظُّنُونِ وَالْأَوْهَامِ السَّائِرَةِ عَزْمُ مَطَالَعَةِ الْغُيُوبِ

و پندارها و وهمها بوشنده از ملاحظه مغيبات

فَقَدْ أَبْتَلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَسُرُّ لَوْ أُنزِلَ لَنَا الْإِسْتِدْيَاوُازُ

پس آزمینده آزموده شدند مومنان و جنبش داده شدند جنبش سخت

و در کلمات و سکنتات و خطرات از گمانها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



كَمُيَعَصِرُ كَمُيَعَصِرُ وَأَنْصُرْنَا فَإِنَّكَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ  
 و یاری ده بایس بر آئینه تویی بهترین یاری در مملکت  
 وَأَفْتَحْ لَنَا فَإِنَّكَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وَأَغْفِرْ لَنَا فَإِنَّكَ خَيْرُ  
 و گشای برای ما یس بر آئینه تویی بهترین گشایندگان و بیا بر ما را یس بر آئینه تویی بهترین  
 الْغَافِرِينَ وَأَرْحَمْنَا فَإِنَّكَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَأَذْرِفْنَا فَإِنَّكَ  
 آموزگاران و مهربانی ساز ما را یس بر آئینه تویی بهترین رحم کنندگان و در دره باران بر آئینه تویی  
 خَيْرُ الرَّاغِقِينَ وَأَحْفِظْنَا فَإِنَّكَ خَيْرُ الْحَافِظِينَ وَأَهْدِنَا  
 بهترین روشی کننده گان و گشایان کن ما را بر آئینه تویی بهترین گشایان کنندگان هستی در راه ما را  
 وَنَجِّنَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَهَلْبِكْ مِنْ لَدُنْكَ رَهْجًا  
 و برمان ما را از قوم ظالمان و عطا کن برای ما از تیر خود و باد  
 طَيِّبَةً كَمَا هِيَ فِي عِدِكَ وَأَنْشُرْهَا عَلَيْنَا مِنْ خَرَانِ حَمِيمِكَ  
 پاکیزه و چنانچه آن در علمتت و بر آئینه کن آنرا بر ما از خزانهاست رحمت خود  
 وَأَحْمِلْنَا مَا حَمَلُ الْكَرَامَةِ مَعَ السَّلَامَةِ وَالْعَافِيَةِ فِي الدِّينِ وَ  
 در بار ما را آن بردوشن بزرگ بیلاستی و عافیت در دین و  
 الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ سَيِّرْ لَنَا أَمْوَالَنَا مَعَ الْوَالِدِ  
 دنیا و آخرت بر آئینه تویی بر هر چیز قادر الهی باشان کن برای ما را با بر آئینه  
 لِقُلُوبِنَا وَأَبْدَانِنَا وَالْعَافِيَةَ فِي دِينِنَا وَدُنْيَانَا وَكُلِّ لَنَا صَاحِبًا فِي سَفَرِنَا  
 برای ما را در تنها و آسایش در دین ما و دنیا ما و باش برای ما را یاری کننده و سفر ما

و یاری ده بایس بر آئینه تویی بهترین یاری در مملکت  
 و گشای برای ما یس بر آئینه تویی بهترین گشایندگان و بیا بر ما را یس بر آئینه تویی بهترین  
 آموزگاران و مهربانی ساز ما را یس بر آئینه تویی بهترین رحم کنندگان و در دره باران بر آئینه تویی  
 بهترین روشی کننده گان و گشایان کن ما را بر آئینه تویی بهترین گشایان کنندگان هستی در راه ما را  
 و برمان ما را از قوم ظالمان و عطا کن برای ما از تیر خود و باد  
 پاکیزه و چنانچه آن در علمتت و بر آئینه کن آنرا بر ما از خزانهاست رحمت خود  
 در بار ما را آن بردوشن بزرگ بیلاستی و عافیت در دین و  
 دنیا و آخرت بر آئینه تویی بر هر چیز قادر الهی باشان کن برای ما را با بر آئینه

از لفظ اسیر  
 مراد خود را نیست  
 در رو ۱۱

و یاری ده بایس بر آئینه تویی بهترین یاری در مملکت

در رو ۱۱



الوجه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلماته من محسوق

رویا برای زنده نگه داشتن زبان بزرگوار است بل بپایان فرما

مرج البحر يلبقيان بينهما برزخ لا يعريان حم حم حم حم حم حم

جاری نمود و دریا که آتش بر آید میان آن دو پرده نیست زیادتی نگین آن هر دو

حم الأمر وجاء النصر فعلمنا لا ينصر وحم تنزيل الكتاب من

تابت شد حکم و آمد مدد پس برآمد دگر کرده نمیشد نزول کردن کتاب از

الله العزيز العليم غافر الذنب قابل التوب شديد العقاب ذي الطول

خدای غالب و دانا آمرزنده گناه قایل کننده توبت سخت کننده عذاب صاحب نفیست

لا اله الا هو اليه المصير بسم الله بابتنا تبارك حيطانا

نیست معبودی مگر آن بجزایب است بابت بسم الله است دروازه ما تبارک است دیوار ما است

ليس سقنا كهي عصايتنا محسوق حائنا فسيكفيهم الله

پس است سقنا ما هم عصا کفایت ما محسوق است حمایت ما بر شتاب کفایت خواهد کرد اینها

وهو السميع العليم ستر العرش منبؤل علينا وعين الله ناظرة

و او شنونده و داناست پرده عرش کشاده است بر ما چشم خدا بسینده است

الينا نحو الله لا يقدر احد علينا والله هور اعم محبط هو قران

بسوی ما بگردانیدن خدا شوند هیچ یکی بر ما و خدا بر امون ایشان ماطه کننده سلطان

مجيد في لوح محفوظ فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين

بزرگ در لوح محفوظ است پس خدا بهتر است نگه دارنده و او رحیم کننده بزرگ رحیم کننده گان

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other religious text.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other religious text.

سه بار بخواند بعده ان ولتي الله الذي نزل الكتاب هو يتولى  
هر آمينه کار سازين خدمت انگر فرود آورگن و ان کار سازي ميگند  
الصالحين حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب  
نيكو کاران را برست مرا خداست معبود مرا و بروي سپردم و دست بيدار  
العرش العظيم يا الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض  
سخت عظيم استودع ميگزين نام خدا انگر ضرر نميزاند همراه نام او چيست در زمين  
ولا في السماء وهو السميع العليم ولا حول ولا قوة الا بالله  
و نه در آسمان و او شنونده داناست و نه بازگشت و نه نبرد مگر بجهت  
العلي العظيم يا الله يا نور يا حيا يا ميبين اكنى من نورك  
بند و بزرگت اي خداي نور اي حق اي ظاهر بيشان ملائزه خود  
و علمي من عندك و فهمي من عندك و اسمعني من عندك و انصرتني  
و تعليمي من عندك و فهم ده مرا از نزد خود و بشنو مرا از خود و بديار خود نصيب  
بك انك على كل شيء قدير يا سميع يا عليم يا حليم يا علي  
مرا هر آينه تو بر هر چيز قادري اي شنونده اي دانا اي عمل کننده اي برتر  
يا عظيم اسمع دعائي مخصوصا لطفك امين امين امين  
اي بزرگ بشنو دعائي من بلفظهاي خاص خود همچنين با همچنين بار  
اعوذ بكلمة الله التامات كلها من شر ما خلق ثلثا يا عظيم السلطان  
پناه ميجويم بجملة كلمات تامه جمع آن نمودي آينه بيدارده اي بزرگ عليه

باین آیه را در روزهای پنجشنبه بخواند

باین آیه را در روزهای پنجشنبه بخواند

باین آیه را در روزهای پنجشنبه بخواند

بخواند  
بخواند  
بخواند

يا قَدِيمَ الْاِحْسَانِ يَا دَاكِمَ النَّعْمِ يَا بَاسِطَ الرِّزْقِ يَا وَسَّعَ الْعَالَمِ

ای ہمیشہ کنندہ احسان ای مداومت کنندہ نعم ای کشائنده رزق ای کشائنده عطا یا

يا اِدْفِعِ الْبَلَاءِ يَا اِحْضِرِ الْيَسْرَ يَا مَوْجُودَ اَعْنَدِ الشَّدَائِدِ

ای دفع کنندہ بلاهای حاضرند غایب ای موجود تو در وقت سختی

يا مَجْلِي السِّرِّ يَا خَفِي اللَّطْفِ يَا لَطِيفَ الصَّنِيعِ يَا حَلِيمًا لَا يَعْجَلُ الْقَضَاءِ

ای پوشیده نامی مہربانی ای بکره ساز صنعت ای دبار کتابی میکند دان کتابت

بِسْمِكَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَحْزُوْنِ

بسمت خود ای بسیار مجرم کننده رحم کنندگان ای استمن سوال میکنم ترا بوسط نام تو که محزون

الْمَكْنُونِ السَّلَامِ الْمُنْزِلِ الْقُدُّوسِ الطَّهْرِ الطَّكَهْرِ يَادَهْرُ يَادِهَارٍ

و پوشیده است سلامتی دهنده نازل کنندہ پاک پاک ای سال و دهر ای دیوار

يَادِهْوَرٍ يَا اَزَلَّ يَا اَبَدٍ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَكَ كُفُوًا الْجَدُّ

ای دیوار ای ازل ای ابد ای کسی از آئینده و نه از کسی از آئینده و نیست اور که در امر

يَا مَنْ لَمْ يَزَلْ يَا هُوَ يَا هُوَ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ يَا كَانِ كَيْفَانِ رُوحٍ

ای آنکه از زمین نیست ای هوای هوای هوای آنکه نیست بجز و سو او ای کان ای کینان ای روح

يَا كَانَتْ قَبْلَ كُلِّ كَوْنٍ يَا كَانَتْ بَعْدَ كُلِّ كَوْنٍ لَهِيَ اَشْرَاهِيَا اذُوْنِي

ای آنکه موجود قبل از موجودات ای موجود از همه وجود

اَصْبُوْتُ يَا مَجْلِي عِظَايَ اَلْمُوْرِسُحْنَاكَ عَلَيَّ بَعْدَ حَمْلِكَ

ای ظلمت کننده ام تو بزرگ بانی تو میان میکنم بر علم تو بعد از حمل تو

عبد  
عبد  
عبد

اعني  
عبد  
عبد

عبد  
عبد  
عبد





آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

---

کتب و رسائل  
 ۱۔ در بیان عیسیٰ و موعود و کتب و رسائل  
 ۲۔ در بیان نبوت و ائمه و کتب و رسائل  
 ۳۔ در بیان امامت و کتب و رسائل  
 ۴۔ در بیان فروع دین و کتب و رسائل  
 ۵۔ در بیان عقائد و کتب و رسائل  
 ۶۔ در بیان اخلاق و کتب و رسائل  
 ۷۔ در بیان تاریخ و کتب و رسائل  
 ۸۔ در بیان جغرافیا و کتب و رسائل  
 ۹۔ در بیان طب و کتب و رسائل  
 ۱۰۔ در بیان فقه و کتب و رسائل  
 ۱۱۔ در بیان لغت و کتب و رسائل  
 ۱۲۔ در بیان ادب و کتب و رسائل  
 ۱۳۔ در بیان نجوم و کتب و رسائل  
 ۱۴۔ در بیان ریاضیات و کتب و رسائل  
 ۱۵۔ در بیان فلسفہ و کتب و رسائل  
 ۱۶۔ در بیان منطق و کتب و رسائل  
 ۱۷۔ در بیان کلام و کتب و رسائل  
 ۱۸۔ در بیان حدیث و کتب و رسائل  
 ۱۹۔ در بیان تفسیر و کتب و رسائل  
 ۲۰۔ در بیان حدیث و کتب و رسائل